

جداول از کتاب احوال

بیدار گشت این چهار هزار در روز

۲۹۸ کارزار دستیابی گفت چگونه نخواهم گفتا که تو را راهنای کنم مرا چه دی گفت آنچه بخواهی گفت چهار هزار در روزم را نقد پارا که
 ازین پس نیکوئی کنی خود دانی یزید بفرمود تا چهار هزار در سهم بد و بداند از وقت بیجا و استان سگ و آهو براند یزید شاد
 کردید و بفرمود تا هزار و چهار صد تن از دلیران شیرانکن با وی راه برگیزد بیجا گفت ایها الامیران ماه این چند روز بر ما
 گفت آنچه که خود دانی بجزین بیجا از آنجمله سیصد تن برگزید آنگاه یزید چشم بر جراب ایشان بفرستاد و با بیجا گفت چه وقت
 ایشان رسی گفت فردا نماز و یکس ایشان راه برگزید و دیگر روز یزید فرمان کرد تا در لشکرگاه آتشی بزرگ برسان که برافزود
 چون مردمان حصار آن آتش شعله دار بیدند یک بنیدیشیدند و سخت ترسیدند و بجزب تا فاشد و رزم بساختند و بیجا
 و آنجا عت آنروز و شب بر فشد و روز دیگر بقلعه درآمدند و یزید ازین سوی رزم میداد و اهل کرگان انیس سر برین بود بیجا
 خبره اششتا بناگاه تجیر سلطانان از کنبه گردان برگزیدند و زمانه زمانه فرخین بر میان بر بست و طومار زندگی مردم کرگان
 در نشت و از مردم کرگان آوای الامان از پیشگاه کیوان برتر شد و بجهت با طاعت و انقیاد بنید کردن کشیدند و چنان
 متعجب و سرگردان شدند که نداشتند در آن گوه و با سون که ام سوی روی نهند و در آن حال که اهل کرگان بر آن حال بودند
 یزید با جاعتی بقلعه اندر شد و هیچ مانعی و مانع نید پس فراری ایشان را اسیر و متعلقان را دستخوش شمشیر و مریزبان
 با مردمان با بکار بهلاک و دمار در آورده و دیوار قلعه را که بر سپهر و آسیر بر کشیده بود هموار نمود و بچه جان در آمده مجامع
 کرده قهرآ بر ایشان چنگ داند اخواستند و بر ایشان فلبه کرده بقتل ایشان فرمان داد مردم سپاهی آن کرده
 بقتل گاه در آورده هر مردی چهار تن و پنج تن اسیر گشت که دید پس ایشان را فرمان یزید چون کوفسندان در کمان
 نهدی بیاورده خون بر خستند و آب بر خون ایشان جاری ساختند آسیا بهای آن خوناب گردان ساختند و گندم بآن
 آرد کرده نان بچینند و برای یزید سپاوردند تا بخورد و از سو کندش بر بست که یزید چهل هزار تن از ایشان را بگشتد و نیز
 یزید بر این مقدار قناعت نرفت و بفرمود تا از زمین و بسیار طریق از هر طرف تا دو فرسنگ دور با بیار کنند و او
 هزار تن را اندازد سپاه بچیند و مردمش را اسیر کرده هر چه بود بغنیمت برگزید و نیز شهر جرجان را بنا نهاد و از آن
 در آنجا شهر بدینه بنود آنگاه چشم بن هر آنچه بر کرگان گذاشت و خود با آن غنایم بی پایان و نفایس اقمش و بیجا
 استعد و ذخایر جلیله و لطایف بدیع روی خراسان نهاد و با سفیرة بن ابی قره مولای بنی سوس بفرمود تا ازین
 فتح و نیروزی آن دولت و بهروزی و آن غنایم کثیره بخدمت سلطان بر بخارد و باز نماید که آن چند غنیمت برده آن
 که بیجا یک آن ششصد هزار بار است کاتبش مغیره گفت هیچ بصواب نیست که از مقدار مال اشارت کنی چه در نگاه
 از دو حال بیرون نیست یا آنچه در نظرش فرزندان نماید لا بد فرمان کند تا به گاه او کیسل داری یا کبر است طبع
 و جنبش خود با تو گذارد و تو ناچاری در برابر تقدیم بدایانمانی و هر چه بجزریش پیش کنی ازین پس در نظرش اندک
 بیاید همانا کوفی سن کران استم که سلیمان این مال را واقع و در گذارد و با تو سپارد لکن از غنیمت ار که نامبرد کنی در آن
 بنی ایشیه همیشه مضبوط خواهد ماند و اگر بعد از وی خلقی بر دساده خلافت جای گیرد خود با این مال ما خود و مسؤل آن
 و اگر کسی را بجای تو بشاند انجمن اصناف این مال از تو خوشتر شود بخرد و صواب چنان است که ازین فتح و فیروزی

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

۲۵۹ بدو بر بخاری و خواستار شوی که بدگاه او راه سپار کردی و چنانکه شایسته منی شفا سخن رانی و اینکار بسیارست
 نزدیکتر است با مجله میفره هر چند ازین لایل بر شمر دور خدمت نیز میقبول نخواست و کتاب فتحنامه را با آن دستور نوشت
 و بعضی گفته اند که آن مبلغ چهار هزار بار هزار بار بود چون میزدید بدگاه سلیمان معروض افتاد که خداوند تو را فتح
 و فیروزی داد که مسیح پادشاه و خلیفه رهنبر خنجر و غنایم بخشید که هیچ چشم ندیده شادمان گردید و تجوید نیز پسندان نوشت
 و او را استودن گرفت اند آن سوی چون نیز بخراسان آمد غرور بردی راه کرد و با مردمان خراسان بستم پرداخت
 و اموال ایشان بتدو خواسته بی پایان کرد ساخت دل ایشان را با خود تیره نمود پس گروهی از مردم خراسان
 بر گاه سلیمان نامه کرد که زید را حالت طغیان عصیان است و خراسان را فاسد خواهد گرفت چون این مکتبت
 بر عرض سلیمان رسید سخت ناخفته گردید و ندانست تا چه بایشش کردن پس نزد بجان پیشگاه سخن بشور در اذاعت
 کی از اهل بیت او با وی گفت یا امیر المؤمنین آن خواسته که زید را فراهم گشته و مزیدی بر آن متصور نیست خواری
 نتوان شمر و هر کس ما اینچند مال دولت مرزوق کرد و در حله جهان را تواند بچکات آوردند پیر آن است که کتف از اهل
 بیت خویش را بدو بفرستی تا آن خواسته که دار و بازساند تا سپس پر وبال نکشاید و عصیان و طغیان راه نتواند
 سلیمان این رای بستود و آن تیر پیرا تا گرفتند که بناگاه از تن باد حوادث آسمانی بساط سلیمانی نوزدید
 کشت و سلیمان بیمار شد و در همان پارسی بدیکر جهان رهسپار کردید چنانکه در جای خود بیاید در تاریخ طبری مسطور است
 که چون زید بن المطلب از کار گران و طبرستان پرداخت شهری در آمد و روزی چند در ری ماند و در آنجا زید
 ایوب بن سلیمان که ولایت عهد داشت بدو خبر داد چنانکه بدان اشارت رفت و در آن هنگام که آن خبر فرارسید

زید در باغ ابو صالح میجوید و زاجر در پیش روی می آمد و می گفت

ان بک آتوتب مضمی لسانه فان داود کفی مکانه

و هم در این سال سلیمان بن عبدالملک لشکری از مردم شام بیاراست و پیش داود را بر آنجا میر ساخت و بارض دوم
 فرستاد او و باد لاوان عرب و سپیدان عجم بر نشد و حصن المرأة را که در کنار طیطه است بر کشوند و نیز در این
 جهان راز زد که رفت و آن بوهم تا مدت شش ماه بر مردوزن نغین بود و نیز در این سال عبدالله بن عبدالمطلب
 عتبه بن سعد هزلی کنی بانی عبدالله که از جمله فقیهان سبعمیه است بدیکر جهان روی کرد و وی صبی کثیر
 از صحابه را ملاقات کرد و از ابن عباس ابو هریره و عایشه سماع داشت و با او از ناد و زهری و خراسان آید
 روایت میگردند زهری گفت است چهار بحر علم و دریای دانش را دریا فتم و از ایشان عبید الله مذکور است اوقات
 در مدینه طیبه بود و در سال فاته از نوده به فتم هجرت تا یکصد و دوم مذکور داشته اند لکن خبر صحیح در نود
 هشتم است و احوال او در حرف معین جمله در ذیل مجلدات مشکوٰۃ الادب مسطور است و نیز در این سال ابو عبید
 مولای عبدالرحمن بن عوف معروف ببولی ابن از هر بدیکر سرای سفر کرد و دیگر عبدالرحمن بن زید بن اسکاره
 و صفاری روی بدیکر سرای نهاد و دیگر سعید بن مرجانه مولای قریش ازین سرای پر طالی برای آخرت

از این کتاب در این کتاب
 در این کتاب در این کتاب
 در این کتاب در این کتاب

جلد اول از کتاب احوال

انتقال داد و مرغانه نام ماوراء دست و پیشش عبد امتد است و او بنام مادر مشهور است و هم درین سال همد فقیه و قر
عبدالرحمن انصاریه وفات یافت و او در حجره عایشه میزیست و فرزندان از وی روایت داشت چنانکه یا ضحی اشارت کرده است

ذکر سؤال زان و ابواسحاق و از معنی اسلام و دین از حضرت عالم بعلم اول و آخر امام محمد باقر صلوات الله علیه

در اصول کافی از فضل بن بسیار از حضرت ابی جعفر علیه اسلام مروی است که فرمود **بُنِيَ الْإِسْلَامُ عَلَى خَمْسٍ**
عَلَى الصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ وَالْحَجِّ وَالصَّوْمِ وَالْوَلَايَةِ وَكَرُمَاتُهَا بِنِشْيِ كَانُوا دَعَى بِالْوَلَايَةِ فَأَخَذَ النَّاسُ بِأَرْبَعٍ وَتَرَكُوا
هَذِهِ بِنِشْيِ الْوَلَايَةِ مَعْنَى مَبْنَى إِسْلَامٍ بِرَبْعٍ خَيْرٌ مِنْ مَبْنَى سَبْعَانٍ وَادَايَ زَكَاةٍ وَادَايَ مَسْتَحَجَّ إِسْلَامٍ وَرَوْزَهُ شَهْرٌ
وَقَوْلُ لَائِيَةِ وَصِيَايَ رَسُولِ يَزِيدَانَ مِنْ أَرْبَعَةٍ دَرَاكُ مَتَارَعَاتٍ بِحَيْكٍ فِي بِنِشْيِ لَائِيَةِ مَرْدَانَ تَأْكِيهِ
وَتَكْلِيفِ نَحْوِ دَعَايَ عَجَبٍ كَمَرْدَانَ أَنْ جَارِرًا بِذِي قَرَارٍ شَدْنَا وَابْنِ كَيْتٍ رَاكِبٍ بِرَبْعٍ مَقْدَمٍ اسْتَبَدَّ بِكُلِّ مَبْدَأٍ
فَزَوَّدَ اسْتَعْدَادًا فِي رَأْسِ كِتَابِ زَرَارَةَ مِنْ حَضْرَتِ ابْنِ جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَرُورِيَةً قَالَ بِنِشْيِ الْإِسْلَامِ عَلَى خَمْسَةٍ
أَشْيَاءَ وَعَلَى الصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ وَالْحَجِّ وَالصَّوْمِ وَالْوَلَايَةِ فَرُودَ مَبْنَى إِسْلَامٍ بِرَبْعٍ خَيْرٌ مِنْ سَبْعَانٍ كَمَا ذَكَرْنَا
زَرَارَةَ مَكِيدٍ عَرَضَ كَرُومٍ كَمَا مَبْنَى مِنْ أَشْيَاءِ سَبْعَانٍ مِنْ أَهْلِ سَبْعَانٍ فَفَضْلُ الْوَلَايَةِ أَفْضَلُ لِأَنَّهَا
مِفْتَاحُهَا وَالْوَالِي هُوَ التَّلْبِيلُ عَلَيْهِمْ فَرُودَ وَوَلَايَتِ بَرَّانٍ جَارِ فَرْوَنِي وَبَرْتَرِي دَارِ وَوَلَايَتِ مِفْتَاحُهَا
جَارَاتِ وَوَالِي بِرَبْعٍ رَاهِ نَمَائِي كَمَا عَرَضَ كَرُومٍ مِنْ أَهْلِ سَبْعَانٍ مَبْنَى كَلِمَةٍ فِي فَضْلِ وَفَضْلِيَّتِ بِوَلَايَتِ بِتَقَابُلِ
فَرُودَ وَوَلَايَتِ بَرَّانٍ جَارِ فَرْوَنِي وَبَرْتَرِي دَارِ وَوَلَايَتِ مِفْتَاحُهَا جَارَاتِ وَوَالِي بِرَبْعٍ رَاهِ نَمَائِي كَمَا عَرَضَ
كَرُومٍ مِنْ أَهْلِ سَبْعَانٍ مَبْنَى كَلِمَةٍ فِي فَضْلِ وَفَضْلِيَّتِ بِوَلَايَتِ اتِّصَالَ الْجَوَائِدِ مِنَ الصَّلَاةِ وَرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى
اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ قَالَ الصَّلَاةُ عَمُودٌ بَيْنَكُمْ نَمَائِي بَرَّانٍ دِيكَ فَرْوَنِ تَرَاتِ بِرَسُولِ خَدَائِي
صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نَمَائِي وَوَسْتُونَ مِنْ شَمَاتِ زَرَانَ عَرَضَ كَرُومٍ بَعْدَ وَوَلَايَتِ وَنَمَائِي كَلِمَةٍ
وَفَضْلِيَّتِ بِهَا مَوَاسِلَتِ جَوِيدِ فَرُودَ الزَّكَاةُ لِأَنَّ فَرْوَنِيهَا وَبَدَأَ بِالصَّلَاةِ فَهَلْهَا وَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ
عَلَيْهِ وَآلِهِ الزَّكَاةُ نَدَاهُ النَّوَسَبِ عِنَى زَكَاتِ بَعْدَ صَلَاةٍ اسْتِ وَفَضْلِيَّتِ أَرْبَعٍ وَصَوْمٍ بِرَبْرَاتِ
بِصَلَاةٍ مَقْرُونِ كَرُومٍ بِشَيْءٍ مِنْ زَوِي صَلَاةٍ رَاكِبٍ دَارِ وَوَسْتُونَ مِنْ شَمَاتِ زَرَانَ عَرَضَ كَرُومٍ بَعْدَ وَوَلَايَتِ وَنَمَائِي كَلِمَةٍ
زَكَوَةٌ كَمَا مِنْ زَائِلٍ مَكِيدٍ زَرَارَةَ عَرَضَ كَرُومٍ كَرُومٍ مِنْ أَهْلِ سَبْعَانٍ مِنْ أَهْلِ سَبْعَانٍ مِنْ أَهْلِ سَبْعَانٍ
قَالَ الْحَجَّ قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ وَجَلَّ اللَّهُ عَلَى النَّاسِ حَجَّ الْبَيْتِ مِنْ سَبْعِ سَبِيلًا وَمَنْ كَفَّرَ فَإِنَّ اللَّهَ عَنِي مِنَ
الْعَالَمِينَ فَرُودَ بَعْدَ زَكَوَةٌ حَجَّ اسْتِ خَدَائِي عَزَّ وَجَلَّ مَكِيدٍ كَمَا خَدَائِي بِرَبْرَاتِ بَرَّانٍ كَمَا بِرَبْرَاتِ
وَاسْتِطَاعَتِ بِأَشْيَاءِ سَبْعَانٍ وَوَلَايَتِ حَجَّ نَمَائِي وَهَرَسَ مِنْ مَعْمَلِ كَنَائِي جَوِيدِ وَكَفَّرَانَ وَرَزَّ وَهَذَا اسْتِطَاعَتِ
إِنْ تَمَّاسْتِ عَالِمِيَانِ بِبِنِيَا اسْتِ خَدَائِي دَرِينِ آيَةِ شَرِيفَةٍ تَرَكَّ حَجَّ رَاكِبًا مَكِيدٍ اسْتِ وَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ

بنای اسلام
پنج چیز است

و اینها است

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

لِحَجَّةٍ مَقْبُولَةٍ خَيْرٌ مِنْ عِشْرِينَ صَلَاةً نَائِلَةً وَرَسُولِ خُدَايَ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مَوْكِبٍ حَمِيٍّ كَمَا نَزَلَتْ فِيهِ نَارُ نَارِهَا فَذَرَعَتْ مِنْهَا نَارُ الْبَيْتِ طَوَافًا أَحْصَى فِيهِ اسْتِبْرَاحَهُ وَأَحْسَنَ كَتَبَهُ مُفَسِّرُهُ وَقَالَ فِي يَوْمِ عَرَفَةَ وَيَوْمِ الْيَوْمِ الْيَوْمِ مَا قَالَ وَهَرَسَ خَدَّيْهِ بِهَيْفِ طَوَافِ تَجَامِي بِهِ وَأَذَى وَرَكَعَتْ نَارًا مَقْرَرًا بِحُجَّةٍ وَدَرَسِي سَائِي كَذَارَةٌ آمُرِيهِ كَرُوْدُ وَرَشَانِ مَقَامِ وَثَوَابِ رُوْزِ عَرَفَةَ وَرُوْزِ نَزْوَلَةِ فَرْمُوْدِ آخِرَةِ فَرْمُوْدِ رُوْزِ اِنْ عَرَضَ كَرُوْدُ بَعْدَ رَجْعِ كَدَامِ كَيْفَ بَانَ بِجَارِهِ وَتَسَابَحِ اسْتَفْرُوْزُهُ اسْتَعْرَضَ كَرُوْدِ رُحِيْتِ كَرَبْتَهُ وَفَضِيْلَتِ صَوْمِ اَزْ اَنْ جَاهِ مُؤَخَّرَاتِ قَالَ قَالَ رَسُوْلُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ الصَّوْمُ جُنَّةٌ مِنَ النَّارِ قَالَ شَرُّ قَالَ اِنْ اَفْضَلَ الْاَشْيَاءِ مَا اِذَا فَانَكَ لِيَكُنْ فِيهِ تَوْبَةٌ دُونَ اَنْ تَرْجِعَ اِلَيْهِ فَيُؤْتِي بِرَبِيْبِيْنِهِ اِنْ الصَّلَاةُ وَالزَّكَاةُ وَالْحَجُّ وَالْوَلَايَةُ لَيْسَ يَنْفَعُ شَيْءٌ مَكَانَهَا دُونَ اَدَائِهَا وَاِنْ الصَّوْمُ اِذَا فَانَكَ اَوْ قَصَّرْتَ اَوْ سَافَرْتَ فِيهِ اَدَيْتَ مَكَانَهُ اَتَا مَا عَنِيْهَا وَحَبْرِيْتِ ذَلِكَ الذَّنْبُ بِصَدَقَةٍ وَاِلْقَاءِ عِلْبَتِكَ وَلَيْسَ مِنْ تِلْكَ الْاَرْبَابِ شَيْءٌ يُجْزِيكَ مَكَانَهُ عَنِّيْ رُوْزُهُ فَرْمُوْدِ رَسُوْلِ خُدَايَ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ سِفْرًا يَدِ رُوْزِهِ سِپَرِي اسْتِ كَرُوْدِ اَشْرِ دُوْرُخِ كَنَّا هَبَانِ اسْتِ رُوْزَانِ سِيكُوِيْدِ اَتَكَا هِ اسْتَحْضَرْتَ فَرْمُوْدِ فَضْلِ وَبَرْتِ حِيْرَتِ اَنْ حِيْرِيْتِ كَرُوْدِ نِيْشِ اَزْدِ اسْتِ بَازِ نِقِي وَتَوَافُوتِ شُوْدِ جُزْ هِيْكَ هَا نَزَا بَعِيْنَهُ بَازِ كَذَارِيْ اَزْ هَبْرِ تَوَازِ كَرَسِيْ نَبَاشِدِ خَاشَكُهُ دَرِ نَا نَزْوَلَةِ زَكَاةٍ وَحُجِّ وَوَلَايَتِ اَكْرِ اَزْدِ اسْتِ بَشُوْدِ جَزَادِيْ خُوْدِ اَوَّاهَا خِيْرِيْ جَايِ اَنَّا خِيْرُهُ لَكِنْ اَكْرِ رُوْزِهِ رَا اَزْدِ اسْتِ بَازِ كَذَارِيْ يَادِرِ اَوَّاهِشِ تَقْصِيْرُ كُنِيْ يَابْغَرِ شُوِيْ مِيْوَالِيْ مِرُوْنِ اَزْ شَهْرِ مِضَانَ دَرِ اَيَّامِ دِيْكَرِ تَدَاكِ وَطَلْفِيْ كُنِيْ وَاِيْنِ كَنَّا هِ رَا بَعْدَ قَدِ اَزْ خُوْدِ دَرِ كُنِيْ وَبَرْتِ قَضَائِيْ دِيْكَرِ وَرُوْزِيْ يَدِ لَكِنْ اَنْ چَهَارِ رِيْطِ خِيْرِ قَائِمِ مَقَامِ وَنَايِبِ مَنَابِ تَوَانَدِ بُوْدِ وَجُزْ خُوْدِشِ نَا زَلِ نَمْرُ لِهْ اَشْرِ شُوْدِ رُوْزَارِهِ سِيكُوِيْدِ بَعْدَ اَزْ اَنْ سَمُوْدِ وَذِيْذُوْهُ الْاَمْرِ وَسَنَامُهُ وَوَيْفَاتُحُهُ وَبَابُ الْاَشْيَاءِ وَرِيْضَا الرَّحْمٰنِ الطَّاعَةُ لِلْاِمَامِ بَعْدَ مَعْرِفَتِهِ اِنَّ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ يَقُوْلُ مَنْ يَطِيعِ الرَّسُوْلَ فَقَدْ اطَاعَ اللهَ وَمَنْ تَوَلَّى فَاَرْسَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ حَفِيْظًا اَمَّا لَوْ اَنَّ رَجُلًا قَامَ لَيْلَهُ وَصَامَ نَهَارَهُ وَنَصَّدَقَ بِمِائَةِ مَالِهِ وَخَرَجَ جَمِيْعَ دَهْرِهِ وَلَمْ يَرْفِقْ وَلا يَلِمْ وَلِيَّ اللهَ فَيُوَالِيْهِ وَيَكُوْنُ جُنْبًا اِلَيْهِ يَدُلُّ اِلَيْهِ اِلَيْهِ مَا كَانَ لَهُ عَلَيَّ اللهُ حَقٌّ فِيْ ثَوَابِهِ وَلا كَانَ مِنْ اَهْلِ الْاِيْمَانِ ثُمَّ قَالَ اُولَئِكَ الْمُحْسِنُ مِنْهُمْ يُدْخِلُهُ اللهُ الْجَنَّةَ بِفَضْلِ رَحْمَتِهِ

صلی سلام اطاعت امام است

مردی است

جداول از کتاب احوال

مردی است که حضرت ابو جعفر علیه السلام عرض کردم یا بن رسول الله آیا تودت موالات مرا در حضرت خودتان
 و انتطایع باستانه مقدس رخ دتان میدانی مندرمود آری عرض کردم میخوام که از مسئله چند از تو پرسش کنم و پاسخ
 یابم چه من با چنانستم و راه اندک میسپارم و هرگاه زیارت شما نبرد مندرستم فرمود حاجت خویش از گوی عرض کرد
 مرا از آن یقین آید خدا را اطاعت و عبادت بورزم قال ان كنت افصرت الخطبة قد اظلمت المسئلة
 والله لا اعطيتك ديني ودين ابائي الذي ندين الله عز وجل به شهادة ان لا اله الا الله وان محمد رسول
 الله صلى الله عليه واله والاقرار بما جاء من عند الله والولاية لوليها والبراسة من عدونا والقبول
 لاسرنا وانظارا فائينا والاجتهاد والوراغ فرمود اگر خطبه و مقدمات مطلب را موعز
 و مختصر در آوردی مسئله را عظیم نمودی سو کند با خدای عطا میکند تو را آندین کیش را که من پدران من صفا
 عزوجل را با بنین و آئین عبادت میکند از ایم و ان شهادت به یکجاکمی و بی انبازی خدای رسالت رسول
 را انهای استوار کردن با آنچه از جانب خدای آورده است دوستی دوستان و برزاری از دشمنان ما تسلیم
 با هر حکم و انتظار قائم با وجهاد و کوشش در عبادت و ورع و پیم اشتن بر پیروز دوری کردن از ممانت و نهشتا
 خداوند ارضین و سموات است و دیگر در همان کتاب از محمد بن مسلم مروی است که از حضرت ابی جعفر علیه السلام
 می شنیدم میفرمود کل من دان الله ببداة بجهد فيها نفسه ولا امام له من الله فعبه غير مقبول وهو
 ضال مضير والله شانئ الاعماله ومثله كمثل شاة ضلت عن راعيها وقطيعها فصحت ذاهبة وجائبة يومها
 فلما جنها الليل جبرت يقطع من جبر راعيها فحنت اليها واغترت لها طائفت معها في دنبتها فلما ان ساق
 الراعي قطعها انكرت راعيها وقطيعها فصحت معيرة تطلب راعيها وقطيعها فصحت يغم مع راعيها فحنت
 اليها واغترت لها فصاح لها الراعي الحق براعيك وقطيعوك فانت تارهمه معيرة عن راعيت وقطيعت
 فصحت ذميرة معيرة تارهمه لا راعي لها يرشد لها الى امرهاها اوردوها فبيناهي كذالك اذا غنم
 الذئب وضعتها فاكلها وكذلك والله يا محمد من اصبح من هذبه الأمة للامام له من الله
 جل وعز ظاهرها ولا اصبح ضالا لانها وان مات على هذبه الحال مات بنته كذبه ونفاق
 واعلم يا محمد ان الجورة واتباعهم لغزولون عن دين الله قد ختلوا واصلوا فاعمالهم التي يغفلونها كراما و
 اشتدت به الزنج في يوم غاصف لا يقدرون مما كسبوا على شي ذلك هو الضلال البعيد
 هر کس پشش کند خدا را بعبادت تو خوشتن را در مراقبت و سر طلبت با بن عبادت بشتت و رحمت در اعتمد کن
 او را امامی و پیشروی از جانب خدای نباشد یعنی در کار خویش متابعت امام حق زفته باشد ساعی او در حضرت
 خدای نشود و گناه او سرکردان بماند و خداوند اعمال کردار او را نکوهیده و مغبوض شمارد و حالت و مثل او
 چون کوسفندی است که از شبان خود دوشه کوسفندان خود گمگشته کرد و دومی از هر سوی روز خود را به پیشانی
 و جگری با یاب و زاب شباب بسیار و چون شیش در پرده غلط در گذارد دست کوسفند را بدون شبان

دوست که تو را اول بیت خود را می خواند و بعد از آن با طاعت می پردازد
 غرضی تا کنیز بجان بن این آئین

ایضا بروایت
 محمد بن مسلم

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

۳۰۳

آن بگرد و در میان آنها پوشیده کرده و فریب خورد و در آغل آنها با آنها شب برون آورد و چون روز دامن کشید و شبان دسته کوفندگان بچرا براند کوفندگان شبان شناسد و در طلب شبان و دسته کوفندگان و بگریز و کنار شبان کرده و از دست کوفندگان بچرا براند و اش سحران شود خود را در میان آنها در اندازد و نرفته شود این وقت شبان آن کوفندگان را سحران آید میسر بر آن برزند و از قطعه خود مقطوع و در سرش گرداند و بانگ برزند که نزد چراننده و چرا کنندگان خود شوها تا تو از شبان خود و کوفندگان خود متحیر و بعد از آن با شی این هنگام آن کوفندگان ترسناک و سرگردان فرمانند شبانی که بچرا کاهش ارشاد نماید یا بجای خودش براند گرداند و در آن اشاکه آن حیوان با گونه سرگردان است که ک آسحال و آن بی صاحبی او را غنیمت شمارد و بی هیچ ردیفی آن کوفندگان را بر جسم ببرد و در هم بخورد و بر همین حال است سو کند با خدای ای محمد هر کس که ازین است او را امامی از جانب خدای جل و علا ظاهر و عادل نباشد و چنین کس روزگار بر او بخت و ضلالت و فروماندگی و بخت بی پروا که با اینحال ازین سرای بگذرد و بخت کفر و نفاق مرده باشد و بدان ای محمد که آنکه از راه حق روی براند و بچرا سوی دل گشته و آنکه متابعت چنین کسان را کند از دین خدای مغزول هستند و خود آنها از ضلالت و کراهی باشند و دیگران را نیز بچرا بخت ضلالت در آن کنند و اعمال افعال ایشان چون فاکتری است که در روزیکه بوی تند زان باشد بر باد رود و اینجاست در اعمال افعال خود میجوید ثواب فایده نمی برود و بهیاب نشوند و ضلالت بعید و کراهی دور همین است مقصود ازین فرمایش این است که عقلا شبکافی مہمات او نیست و بتدبیر و تمهید او مہماتی امور دنیوی و اخروی و صورت نمی بندد و چرخهای امور بر وی استوار است و از علم ربانی و حوادث آسمانی بیخبر است و اگر چنین مردم بخواهند بسیل وسیله فویشن پروراند همان حالت کوفندگان شبان دارند که سرانجام بهره گرگ تیز چنگال کردند آد میرا نیز چون بدون پیشوا و امام و پادشاهی دلیل از طرف خداوند علماء روزگار با انجام برد و بفرجام از گردن و ساوس شیطانی که گرگ ربانید و جنس شریف انسانی است را نده درگاه حضرت سبحانی کرد و در هر دو جهان بضرلالت و خسرا نباشد پس ابر حال آنجاست که بیرون از راه شریعت بظرفی اندر شوخ برای ریاست و جلب منفعت خویش پان مردمان را چون دسته کوفندگان بخود خوانند و بعضی اندیش بر روی خود را نند و آن جاعت چون در اقوال و اعمال او سهولتی بخزند و در شریعت انسانی ممانعت از پند پذیرند و با وی بگردند و بهوای طبیعت خویش روز گذرانند و از دین خدای و شریعت رسول رهنمای که مستضمن سعادت و نیا و آخرت و منافع عموم خلقت و نهایت حکمت و درایت و رشادت و هدایت باز شوند همان دین بزدان یکی و صراط مستقیم کی است شریعت پیغمبر که خاتم انبیاء خداوند اکبر است یکی است از پیغمبر و او بیای خدایم بر آن طریقت رفته اند و بتقویت و ترویج آن کوشیدند و با اینکه یکی دارای علوم بزرگانی و حکم سبحانی بودند بیچرا از آن بیخ انحراف نمهند و مطابق انقل با نقل کام سپردند ای عجب که از آن پس پاره کسان که از علوم ظاهر و نیز بی بهره و از درمان یکی از هزاران امراض کامنه زمند خویش چنان اند چون در چرخ راه

تحقیق درین مطلب

جداول از کتاب احوال

و عالم هیچ عمل نتواند شد و از فهم و ادراک خویش دریافت مطالب عالی علوم ظاهره یا یوسس میشود آنوقت از بیخ شرح
 مطاع پرون میروند و بفسوس فسون برایی صواب و مینون میگردند و خود را مولی و معتقد و کار فرمای ملکوت خدا
 میمانند و گویند چون نفوس بشری را قابل تربیت نمی بینیم بترتیب عوالم ملکوت پرداختیم و ازین جهت هر سکوت بود آن
 زویم و از تکمیل عالم ناسوت بی نیاز شدیم و آن مردم کول نماند و این صیح میمانند که اینجمله همه از در نادانی و بیخ حقیقت است
 و این سکوت از عدم علم و دانش است و از کمال بلا دت بر نهایت پشیم و دانش ایشان عمل کرده بتاعت ایشان
 به شقاوت و ضلالت کردند و در دنیا و آخرت از رحمت و منفعت حضرت احدیت محروم و در هر دو سرا یکی
 نور و محسوس و جنال ذال باشند و از ان تعالی کشد کان آدمی ضلالت را هدایت فرماید و از گزند و ساس ایشان
 آدمی روی محفوظ فرماید و ریشه اعدای این دشمنان شریعت سید المرسلین را از بیخ و بن بر کند و علمای فتنه و
 مروءتین شریعت را بمظاہرت و محافظت نیرد و منکر داند و بر قوت و قدرت دین اسلام و شوکت و صولت
 پادشاه اسلام پناه خداوند آیات سلطانه و روایات قرآنی بنویسد و عقاید کسان را در دین بی آئین فریبی
 استوار نماید و اختلاف کلمه و تباین رویت را از میان برگیرد و پیروان شریعت و مشیطانان طریقت و حقیقت را
 بر شواخ افتد از نامدار و مخالفان طریقت معاندان شریعت و شیطان بیخ حضرت احدیت را در راه

انکار کونسا کرداند بانه قسم الحیب

ذکر شهادت ابی ہاشم عبداللہ بن محمد بن علی بن ابیطالب صلواتہ

علیہ وآلہ بہرمان سلیمان بن عبدالملک بہر جفا

شهادت ابی ہاشم
۹۸

ابو ہاشم عبداللہ بن محمد بن علی بن ابیطالب علیہ السلام مادرش ام ولد و نامش نامک بود ابو الفرج صفہانی در مناقب
 الطالبتین ابن شیردر کمال یافعی در مرآة الجنان جماعت مورخان سجالی و اشارت کرده اند و نوشته اند
 مردی سخن نوی کینه جوی و عراف و وصفان بود و پدرش محمد حنفیہ او را بوصایت خود برگزیده داشت و سی
 ہمان کس باشد کہ جماعت شیعه از مردم خرابان را کمان چنان بود کہ وارث وصیت پدرش اوست و امام اوست
 و محمد بن علی بن عبید اللہ بن العباس و حمی اوست و محمد بن علی با ابراہیم امام وصیت بنام داد از زمین را وصیت
 در بنی العباس فرو کردید و از نیر و سلیمان بن عبدالملک کین او بدل پیار است و در کین او شبست تا تنگامی ابو ہاشم
 از پی عرض حاجت بر گاہ سلیمان را برداشت و سلیمان مطالب و حاجت او را قرین قبول و اسخاج بداشت و ابو ہاشم
 ساخته سپردن را دیدنہ شد و در حال و انتقال خود را از پیش بفرستاد و نیر و سلیمان شد تا دواع کویہ سلیمان او را
 نیر و خویش باز داشت تا بادی تغذی کند و چاشت و آنروز بسیار گرم بود چون از طعام فراغت رفت ابو ہاشم در
 نیر و از پیشگاہ سلیمان پرون شد و راه برگرفت تا بہر بنہ خویش طحق کرد و در عرض راه سخت عطشان کرد
 و سلیمان تپیری کرده و در آب از ہر آنخندہ بود و برداشتی کسی را بروی برکاشته بود تا زہرش خوراند چون ابو ہاشم

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

۳۰۵ آب سموم با بخور دوزخ در او کار کرد شد دست گردیده از زبان بزرگوار افتاد و رسولی بسوی محمد بن علی بن عبد الله بن عباس و عبد الله بن عباس بن فضل بفرستاد و از حالت خویش آگاهی داد و هر دو تن بر بالینش پرستاری در آمدند و او در آنجا به بیک سرای اشغال داد و این اثر کردید چون سلیمان بن عبد الملک ابوشم را زهر خورانید بفرستید به انت و اینوقت از شام باز میگشت پس بسوی محمد بن علی بن عبد الله بن عباس باز شد و او در اینوقت در حمیه بود و ابو شام از حالت خویش جدا باز داد و هم او را گفت که خلافت بفرزند ان او فتنی میشود و نیز او را باز نمود که بر چه رویت حرکت نماید و چون وفات کرد او را در حمیه که در ارض راه شام واقع است مدفون ساختند و نیز در اینسال بروایت صاحب جیب السیر ابو عمر و شیبانی کوفی که در حضرت ولایت رجب امیر المومنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه باور آن شرف صحبت نایل گردیده و عبد الله بن مسعود را نیز مصاحبت نموده و یکصد و پست سال روزگار شمرده بود و بگریه جان رخت کشید یا فعی میگوید از علی علیه السلام و ابن مسعود روایت داشت و در مسجد که فرمودمان را قرائت میکرد و نیز در ایام سلیمان و ابی بن اثیر ابو الخطاب عبدالرحمن بن کعب بن مالک برود

وفات ابی عمرو
شیبانی

موت سلیمان بن
عبد الملک
۹۹

تذکره و فایع سال نو و نهم هجری و موت سلیمان بن عبد الملک

بن مروان در مرز و ابق

سلیمان بن عبد الملک بن مروان چنانکه اشارت رفت در قریه و ابق که نزدیک بجلب و از اعمال اغراض و با چهار فرسنگ مسافت است جای داشته و در چینی با صفا و نزهت که نزدیک آن و فرودگاه بنی مروان بود منزل داشت و سلاطین و امرای بنی امیه وقت با صافی که سرحد مصیبه است حرب میکردند و در آنجا اقامت میوردند و چنانکه سبقت بخارش یافت سلیمان در آنجا لشکرگاه ساخت و سوگند خورد تا قسطنطیه را مفتوح سازد و یا خریه بخرد از آن مکان بر بخرد و او قضا و در آنجا بطول انجامید و در مستمان از پی زمستان که در آنجا میسرودنی مروان از هب کردید استحقاق بر او بر او بود که از موالی بنی امیه است گفته است یکی روز سلیمان در زمان خلافتش خنده نمود بر تن بیاراست و بدن را ببطور کلاب خوشبوی ساخت آنجا بفرمود و حمام متعدده حاضر کرد و آینه در پیش روی و حمام بر سر نهاد و هم بر گرفت و دیگری بگذشت چنانکه موقوف طبع و میاش کردید چون خویشین با خوش بیاراست اظهار حمام فرودشت و عصای خویش بر گرفت و ساخته و آراسته بر بنبر شد و همی بخویشین در بخورد و بر خود بیالید و تا چشم و خدایش حاضر بود پس غلبه که خواست بفضاحت بیاراست و از خویشین آرایش که از خویشین آزدین گرفت و گفت **أَنَا الْمَلِكُ الثَّابِتُ السَّيِّدُ الْجَبَابُ الْكَرِيمُ الْوَهَّابُ** یعنی منم پادشاه جوان و سید بزرگوار که از آن گویم بخنده در آنحال یکی از جواری حاضر او که با وی معاشرت و مباشرت داشت در حضورش بیارشد سلیمان با او گفت باز گوی امیر المومنین را بچه حال و خصال می چنی گفت او را بطوریکه نفس آرزو میکند و چشم با فروغ برسد سخنان هشتم تا اگر این قول شاعر نبود گفت شاعر کجای گفت میگوید

موت سلیمان بن
عبد الملک

موت سلیمان بن
عبد الملک

جسد اول از کتاب احوال

أَنْتَ نِعْمَ النَّاسُخُ لَوْ كُنْتَ تَبْنِي
غَيْرَ أَنْ لَا بَشَاءَ لِلْإِنْسَانِ
لَنْ يَنْبَغِيَ بَدَلًا لَنَا مِنْكَ شَيْءٌ
عَلِمَ اللَّهُ غَيْرَ أَنَّكَ قَائِمٌ

کتابت از اینکه تو با این حال دلا را و دیدار ما و سیاه طراوت دیدار و جلالت کفار اگر به است اصل گرفتار و پیاپی عادت
بهاک و دمار نیر سیدی متاعی خوب و تعدد مطلوب بودی ما بفر خوبی و خوشی از تو نیافتیم اما افسوس که این چهره
کلکون از تنباید و عادت سندروس این بدن نازنین بریزد من خواهد شد چنانکه ازین پیش نخواست یافت من
سلیمان این شعر شنیدید که کاش را اسفند و گرفت و گریان جانب مردمان شد و چون از نماز فراغت یافت
آن کنیزک را بخواند و گفت چه تر آبان باز داشت که با امیر المومنین اکنون سخن گذازی گفت سو کند با خدای من امروز
در محبت و ساعت امیر المومنین را ملاقات سخرده ام و سجد متش اندر نیامده ام سلیمان را این امر بس بزرگ است
و دیگر کنیزکانش را بخواست و آن داستان بیار است تمامت عرض کردند این کنیزک سخن بعد اقامت گوید سلیمان
ازین حال در بیم و طلال شد و گفت همانا ما را خبر بزرگ دادند و از آن پس آرام و آرامش و سرور و آسایش از وی یافت
و روزی بسیار نپرو که آن جمال ماه تمثال را کبود در بر و حموی در معجم البلدان می نویسد که سلیمان اندر و ابق یکی در
هنگام شامگاه جمعه بر پشت و تفریح بر فراز تلی که اکنون تل سلیمانش گویند راه نوشت و آنجا قبری دید پرسید صاحب
قبر کیت گفت قبر عبدالله بن مسافع بن عبدالله بن الاکبر بن شیبه بن عثمان بن ابی طلحه بن عبدالله بن عبدالعزیز بن
عثمان بن ابی طلحه بن عبدالله بن عبدالعزیز بن عثمان بن ابی طلحه بن عثمان بن ابی طلحه بن عثمان بن ابی طلحه بن عثمان بن ابی طلحه
شگفتی و طلال گفت همانا شب که در در حالیکه قبرش در در غریب واقع شد چون این بگفت مرخص کردید و از آن
مرض بر دو روز جمعه و یکروز و جمعه دیگر در پهلوی قبر عبدالله بن مسافع بن عثمان بن ابی طلحه بن عثمان بن ابی طلحه بن عثمان بن ابی طلحه
که سلیمان در و ابق در شایعت جاز فکی از امرای شام میرفت و او را در زمین خوش و هموار سخاک سپردند
سلیمان از خاک آن قبر کفی برگرفت و همی بویید و گفت خاکی خوشبو و سیکوست از آن پس پیش از یک هفته گذشت
که در جمعه دیگر پهلوی همان قبر سخاک رفت و این خبر را ابن اثیر و پان مورخین ذکر نموده اند لکن با خبر حموی منافات
دارد و در حقیقه آن حیوان مسطور است که سلیمان بر فراز بنر خپان بقباحت و بلاغت و آهنگ خطبه بر اند که آنکه در
پایان مسجد بودند صدایش بشنیدند و در همان حال تب بر وی چهره کشت و صدای او فرو کشیدن گرفت تا به آنجا
که آنکه در پای بنرش بودند نمی شنیدند آنگاه بر آید و برای خود اندر شد و پای کشان به نزدی و در تن روان
بود و چون جمعه دیگر فرار سید بر دو بروایت ابن خلکان تب کرد و همان شب بر دو و بعضی گویند مرض ذات الحجب
هلاک شد اما اصح اقوال این است که برنج تخمه مبتلا شد و برد چنانکه ازین پیش بدان اشارت رفت و در زمان مرگ او
باختلاف رفته اند ابن خلکان در ذیل احوال یزید بن مقلب سیکوید فوت سلیمان بن عبدالملک در روز جمعه در
از شهر صفر المنقر سال نود و نهم هجری بجای مانده در قریه و ابق در شمالی حلب روی داد و بر این تقدیر مدت
خلافتش دو سال و پنجاه و پنج روز باشد و بعضی گفته اند وفاتش در دهم شهر صفر بود و مدت عمرش چهل و پنج سال بود

نجوری سلیمان

فوت سلیمان

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

۳۰۷ مسعودی گوید مدت خلافتش دو سال و هشت ماه و پنجاه روز بود و از مدت زندگانش سی نه سال برگزیده بود و بر او
 مدت هفتاد سال و نه ماه و بیست و سه روز بود و بعضی مدت ایام زندگانش با پنجاه و سه سال دانستند و صاحب
 غرر الحضا یص الواضحه و فاش را در سال نود و هشتم و عمرش پانجاه سال و آغاز امامتش در نود و هشتم گشته است
 را تم حرف گوید اصح سی و نه سال است چه اگر خیرین بود خود با پادشاه جوان نینخواستند خدا کند مسعودی نیز این قول را
 صحیح شمارد و گوید اکثر شیوخ بنی مروان را از فرزندان او دیگران را در دمشق و دیگر جای بدیم و ایشان می گنند
 سلیمان سی و نه ساله بود او را چهره بزرگ و کلون ابروانی پویسته و دیاری طبع و اندامی سفید و بینی قوی و لب پهن
 و لایق و کیسوی مشکبیز بود که از دو منگب فرومشتی لکن در رفتن لنگیدن گرفتگی و مادرش با ولید یکی دو تولد
 در سال ششم هجری روی نمود و نقش نخبش آمنت بانه و عده بود و چون بر عمر بن عبدالعزیز که در اوقات
 خلافتش وزارت او داشت و این هنگام ولیدش بود بروی نماز نهاد و سلیمان در او صاف اطلاق برت
 طوک بنی امیه تفوق داشت و از همه نیکتر بود و چنانکه از پیش گفته شد او را امتیاح بخیر گنند چه گاهی که سلیمان
 خلیفه شد مردمان از گزند حجاج باز امید بودند و او با مردمان نیکی و احسان و رزید و زندان را از زندانیان
 خالی کرد و میری در حیوة امیران میگوید سلیمان بن عبدالملک سید هزارتن مردوزن را از زندان حجاج
 پروان ساخت و عمر بن عبدالعزیز را از زیر ویش فرویش نمود لکن در این سخن بی تامل نتوان بود چه اولاً اینمقدار محسوس
 شنیده شده است و یکراست گزند انیان را چنانکه اشارت رفت ولید بن عبدالملک را ساخت چه مرکب حجاج در
 نماند و سید روی داد و الله اعلم بهر حال چون سگبان و زن دوست و جامه جوی و عشرت خواه بود در عهدش
 با مردمان خوش گذشت مسعودی در مروج الذهب گوید وقتی در خدمت با راون الرشید از نهایت پروردن و
 نیادن سلیمان بن عبدالملک و کمال شرف و حرص او بر طعام خند آنکه کوسفند بریان را مجال گذاشتی از سیخ
 برآوردن و او با تین می گرفت و به بان میبرد تا دستش از حرارت آسیب نیابد سخن میرفت و اصمعی ازین داستان
 فرو میگذاشت با راون گفت ضای تو را بکش که تا چند با خبار بنی امیه آگاه باشی دانستد باش که جبه های طوک
 امیه را در حضرت من عرضه میدادند چون جبه های سلیمان سخنان شدم در آستین جملگی اثر چربی دیدم و هیچ
 ندانستم که این اثر از چیست تا اکنون که حدیث شریفه او را بکباب باز نمودی علت چربی آستینهای جباب را بدانتم
 آنگاه گفت جبه های سلیمان را نزد من حاضر کنی چون بیاد درند و نظر کردم آن آثار را در آن آشکارا فتم
 و در آن جبه های با راون بر من پوشید و چنان بود که اصمعی بسیار آن جبه را بر تن بسیار استی و کفنی این جبه
 سلیمان است که با راون الرشید را پوشانید مسعودی میگوید چون سلیمان را در خاک مدفون ساختند یکی از نوینگان
 شری خند در مرکب او گفت از آنجمله است شعر

مَا سَأَلَ عَمَّا قَلْبِي بِسَأَلِهِ وَأَنْ كَثُرَتْ خَوَاسِرُ وَكَتَابُهُ
 وَمَنْ بَكَتْ دَابَّابِيْنَ شَدِيدِ قَضَائِهِ فَمَا قَلْبِي لِحَبْرِ الْبَابِ حَلِجُهُ

جسد اول از کتاب احوال

وَيُضِجُ بَعْدَ الْحَبِّ لِلنَّاسِ قُضْبًا
فَمَا كَانَ إِلَّا الدَّمُنُ حَتَّى تَفْرَقَتْ
وَأَصْبَحَ مَرُورًا بِهٖ كُلِّ كَلْبٍ
بِنَفْسِكَ فَكَيْبَهَا السَّعَادَةُ جِلْدًا
رَهْبَةً نَبِيًّا كَرِيهًا
إِلَى عَجْرِهِ أَجَادَةٌ وَمَوَاكِبُهُ
وَأَسَلَهُ أَجَابُهُ وَأَقَارِبُهُ
فَكُلُّ أَمْرٍ مِثْلِي رَهْنٌ بِمَا هُوَ كَاسِبُهُ

و نیز مسعودی سیکوید و فات سلیمان در روز جمعه ده روز از شهر صفر سال نود و نهم بجای مانده روی داد و در تقدیر مدت خلافتش از دو سال و هشت ماه یا چند روز کم یا افزون بوده است و آن روایت دو سال و پنجاه و پنج روز از درجه صحت خارج است و آمدت خلافت عمر عبدالعزیز است چه وید بن عبدالملک در نیمه جمادی الاخری سال نود و هشتم برود و در همان روز سلیمان خلیفه شد و با هجدهم صفر یا دهم صفر علی اختلاف آن روایتین مدت خلافتش همان میزان میشود که مذکور شد چنانکه مسعودی در پایان مروج الذهب که مدت خلافت خلفا را بجا با بیج و از روی تحقیق برنماید تا بهین مقدار مشخص گردانیده است حموی در معجم اهل بیت این شمار را از عمارت بن ادمی مسطور داشته است

أَقُولُ وَمَا شَأْنِي وَسَعْدُ بْنُ نَوْفَلٍ
إِلَّا أَنَّمَا كَانَتْ سَوَابِقُ عَسْبَةٍ
فَهَلْ أَعْلَى قَبْرِ الْوَلِيدِ وَبِقَعْمَةٍ
وَقَبْرِ أَبِي عَمْرٍو أَخِي وَأَخِيهِمَا
وَمَا شَأْنِي بِكَافِيٍّ نَوْفَلًا ابْنَ عَلِيٍّ
عَلَى نَوْفَلٍ مِنْ كَاذِبٍ غَيْرِ صَادِقٍ
وَقَبْرِ سُلَيْمَانَ الَّذِي عِنْدَ ذَابِقٍ
بَكَيْتُ لِحُزْنٍ فِي الْجَوَامِعِ لِأَصِقٍ

در کتاب غنم فرید مرقوم است که چون سلیمان را سنجینی مرگ دریافت گفت پیراهن کوه کوه مرابیا و در میان سلطان کرم چون بیاوردند برکشود و سخت کوتاه دید یعنی معلوم کرد که طفلان او صغیر و متم هستند پس این شعر فرود خواند

إِنَّ بَنِي صَبِيَّةٍ ضِعْفًا زُ
أَفْطَحُ مَنْ كَانَ لَهُ كِبَارُ

از روی اخذ و حسرت باز نمود که من در این جوانی اوان کامرانی و آواز لذت سلطانی برک ناکهانی و چار شدم و بار حسرت و امانی بسزای و دانی کشیدم و از من کودکی چند بشداید مانده پای بند شدند عمر بن عبدالعزیز گفت افطح من تزکی و ذکر اسم زید فصلی سیکوید سبب مرگ سلیمان این شد که مروی نصرانی گاهی که سلیمان در واقع جای داشت و وز چنل که کمی محو از بیضه مرغ و آذین پر از بخیر بود و آورد و سلیمان گفت متعش گردند و تمام آن تگمهای مرغ و بخیر را بخورد پس آن کیت قدح بزرگ از مرغ شکرین حاضر ساختند آنجمله را نیز با آنجمله نزل داد و برض تخم و چار و دیگر همجان رهسپار شد در کتاب تاریخ اخبار الدول و آثار الدول مسطور است که چون سلیمان عبدالملک بر چهارده تن فرزند از روی بماند و در ایام خلافتش در دار الاماره باب انخضار مکن فرمود و سرای او در موضع سعایه جیرون بود صاحب حبیب السیر سیکوید از تاریخ گزیده چنان مستفاد میشود که جعفر نامی از آباد و زرا با که بوزارت سلیمان اشتغال داشت و در جعفری بد و منسوب است که در تمام عیار باشد لکن در کتاب دستور الوزرا مسطور است که لیث بن ابی رقیه بوزارت سلیمان روز مینهاد و حبیب السیر نیز اشارت شده است

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

ذکر احوال جعفر برکی پدر خالد برکے

۳۰۹

جعفر برکی

در کتاب دستورالوزراء در وقته الانوار سطور است که جعفر پدر خالد لقب به برکے بلوک فرس می پیوندد
 و از سخت بردن محوس بود و در نوبهار بلخ که آسگده بود بعبادت اصنام و پرستش آتش میکرد ایندنا سخوات خدا
 نور اسلام و روش درخیدن گرفت و سلمان شد باقم عرف کوی در حرف جیم در ذیل مجلدات مشکوه الادب بر شیخ
 مبطوط از ما که و آفاذ و انجام حال ایشان مذکور داشته ام اکنون آنچه مقصود است اشارت میرود صاحب
 روضه الانوار میگوید یکی روز سلیمان بن عبد الملک در باجمن نذراء و امرا و ندمای پیشگاه گفت اگر مملکت پادشاه
 من از حضرت سلیمان بن داود و علیها سلام فروتر نباشد کمتر نیست الا آنکه او را با دو دیو و پری و وحوش و طوطی
 در فرمان بودند و مرا آن نیست آن کنج و تخیل از نیت و مملکت و سپاه و روانی منبران که امر و مراست در همه جهان گزاش
 پیشینان را کی بوده و از لوازم سلطنت چیست که مرا نیت چون سلیمان این سخنان بگذاشت کین از دانیان
 زبان بجشاد گفت بهترین خبر که در مملکت می باید و پادشاهان را می شاید تو نذاری گفت آن نیت گفت در خبری
 که در طور باشد گفت چگونه گفت از آنکه تو را وزیر می باید و بلند گو هر کار آگاه و مبارک پی اندر پیشگاه نیت سلیمان
 گفت آیا این چنین وزیر با این اوصاف که یاد کردی در تمامت جهان بدست می آید گفت آری گفت کجاست گفت
 بلخ اند جعفر برکے است که تار و شیر با یکجان چه از نش بوزارت نامدار بوده اند و نوبهار بلخ که آتش که باستان
 وقف بر ایشان است و چون اسلام نیرو گرفت و از خاندان ملوک عم سلطنت بر رفت پدران او بلخ مقام گرفتند
 بمانند وزارت ایشان ما سوره ثی است و در آداب و وزارت و سیرا مارت کتابها دارند و چون مندر زندان ایشان
 از علوم خط و انشاء و ویرسی ادب پامو خند این نامه بدیشان سپردند تا قرائت کردند و کار نامه افعال و احوال
 خویش ساختند و سیرت پدران خود را در شرق کرد ایندنا اکنون در همه مراتب و معانی همچا کس جعفر در فور وزارت
 تو نیت اکنون تو خود بهتر دانی سلیمان ل در آن بست که جعفر از بلخ بخواند و بر سبند وزارت بشاند لکن پیش
 که مبادا بر کیش کبر باشد و تحقیق نمود و معلوم شد سلمان زاده است پس بفرمود تا بوال بلخ مر قوم نمودند که جعفر را
 دمشق فرستد و اگر صد هزار دینار منج در برک ماه و تخیل بجاء باشد در نفع نخذ با قشامی بزرگ بان پیشگاه ستر کن
 روانه دارد حاکم بلخ بر حسب فرمان جعفر را با حشمتی لایق بطرف دمشق بفرستاد و او بهر شهر که میرسد بزرگانش
 پذیرد و احترام کردند تا بهار انخلاف دمشق رسید در آنجا پرون از خود سلیمان بن عبد الملک تمامت عیان ارکان
 دولت بیدار او سابقت گرفتند و با علمت و سگویی بزرگ بدار انخلاف اش در آوردند و چون سه روز بگذشت
 و از بلخ راه آسایش گرفت بدگاه سلیمان روی نهاد و سلیمان چون او را از دور دید سرور کردید و بیدار و
 خرسند شد و چون با یوان خلافت میان آمد حاجبان او را در پیش تخت سلیمان بشاند و باز پس آمد چون
 چون سلیمان می را بدید تیز تر در او و زنجیریت و روی ترش کرد و پنجم گفت از حضور من بر خیز حاجبان سرعت او
 برگرفته باز کرد و ایندنا همچا کس ندانت سببیت و نیارت پرسید چون شب در آمد و مجلس نشست و صحبت

جلد اول از کتاب احوال

۳۱۰

بیم پوست یکی از خواص گفت ملک جعفر بکر با احترام و اقشامی بزرگ از پنج باستان خویش پیاورده امروزه
براند و مانند کان بر شکفت اندیم سلیمان گفت اگر نه بزرگ زاده و از راهی در آمده بودی که دانش نزد می چه زهر
کننده با خویش داشت و از سخت مرا تخته آورد یکی گفت اگر رخصت رود از روی پرسش کرم گفت چنین کن فی الحال
بر خاست و نزد جعفر شد و گفت تو امروز در استان سلیمان زهر با خود داشتی گفت آری اینک بزرگ کنیم اندر است
و پدران من داشته اند و من این انجیر از ایشان بپیراث دارم و من پدران من هرگز نور چه را نیارزده ایم تا
هلاک آدمیان چه رسد لکن چون پدران مرا حکام روزگار بسبب خواسته و مال آزار کرده اند و بیرون از نیروی
صوری بسنج در افکنده اند و مرا که در اینجا حاضر کردند مذانتهم از چه خواهند تواند بود که طلب کنج نماند
یا چیزی خواهد که و فایان نتوانم یا ربخی رساند که تا ب نیام این انجیری با سخت در آوردم تا اگر چنین شود آن
برکم و برکم و ازین مذلت برهم چون این سخن سلیمان پوست او را از هوشیاری پیش نخری جعفر خوش افتاد و دل
در روی بر بست و بفرمود تا مرکب خاص بدر سرایش بردند و بزرگان در کاخ و ابا اعزاز و اکرام بسنگاه در آوردند
و چون جعفر دیگر روز باستان سلیمان در آمد مورد الطاف پادشاه زمان شد و بخلعت و وزارت تن بیار است
و دوات و قلم پیش او نهادند و او توفیقی چند بر نکاشت و سلیمان شادان شد چنانکه هرگز او را آن بشارت ندیده
بودند جعفر از سلیمان پرسید که در میان چندین هزار ملک چه دانست که زهر باستان سلیمان گفت چیزی باستان
که از هر چه مرآت کرامی تراست و هرگز از خویشتن و رنجم و آن و محقره است مانند جنج و بضع نیت و از خزانه ملوک
پست من بقیاده و مرا بر باز دست و خاصیتش آنست که هر کجا زهری باشد یا با کسی در طعامی یا شرابی باشد چون
چون بوی زهر این دو مهره رسد فوراً جنبش آید و بر یکدیگر زدند و آسایش بخیزند و مرا معلوم افتد که زهر در
آن محابس در آورده اند و شرایط احتیاط بجای آورم چون تو بر من در آمدی شروع در چسپدن نهادند و هر چه
پشتر آمدی جنبش آنها بیشتر شدی و چون نشستی خویشتن را بر یکدیگر همی زدند و مرا سنگ نماند که این زهر با توست و اگر
دیگری جز تو بودی زنده اش کند اشستی و چون تو را باز کرد ایند مذمه با سکون گرفتند و تا از سرای بیرون رفتی قرار
نیافت پس آن مهره را از بازو بیرون آورده بجعفر نمود و گفت تو هرگز در جهان چنین شکفت چیزی ندیدی و بعد
بزرگان در آن مهره تعجب نظر میکردند جعفر گفت من در جهان جوهر عجیب ندیده ام که مانند آن ندیده ام کی یکی
با ملک می خنم و یکی با ملک طبرستان سلیمان گفت چه بود گفت در اینجا که جاب طبرستان می پرودم از ایشان بزرگ
طبرستان کردم چه در اینجا بضا عتی داشتیم ملک طبرستان مرا استقبال کرده در شهر آمل در سرای خویش فرود
و نزول و هلو فرستاد و همه روز بر سر یک خوان بودیم و بجای تماشایر فتم روزی گفت هرگز تماشای دریا
رفته باشی که فتم نی پس روز دیگر تماشای دریا بر فتم و کشتی بر شستیم مطربان آواز برکشیدند و طاهان کشتی بر اندند
ملک طبرستان را انجیری از یا قوت سرخ و رنگین در سخت بود که از آن بهتر ندیده بودم و همی بروی بخوان
بودم چون اینجا بدید از سخت در آورد و مرا بخشید من بوسیدم و نزدش نهادم او مراد داد و گفت این انجیری

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

دیگر با نخت من باز نیاید گفتم این انگشتری ملک را شاید و دیگر باره با من داد من گفتم از سرستی است و در پیشانی
 پیشان کرد و دیگر باره نزد او نهادم برگرفت و بدیدار افکند من با نفوس در بیخ اندر شدم و گفتم اگر دستم تحقیق
 در انگشت نیاید بپذیرم گفتم دیدم تو در آن سندان چنگری تو دادم و اگر چند تنگ بود اما اگر هر چه از آن بگوتر
 بود و تو چشم بر او داشتی تو را بخشد می و گناه از تو بود که قبول نکردی و اکنون که بدیدار افکندم در بیخ می خوری لکن
 چاره بندیشم تا تو باز آورم پس غلامی را گفتم بر زور تی برای و از دریا بیرون شو و بر فراز اسی برای اندر رود
 و از کجور دلیلان صند و قچه را گرفته بیاورد و با تاج گفتم لشکری کشتی را فرو مال و کشتی را بر جای بدار و چون آن
 غلام صند و قچه را بیاورد و بر کشود و ما می زین در آورده بدیدار افکند ما می بر آب انده شد و غوطه بخورد و بفر
 دریا برفت و از چشم ناپدید گشت و بعد از ساعتی بروی آب آمد و آن انگشتری به آن اندر داشت ملک کشتیان
 فرمان داد تا بر زور تی برفت و ما می و انگشتری بیاورد و ملک انگشتری از آن ما می بگرفت و بمن داد و من بگفتم
 و ما آوردم و ما می بگردد در صند قچه باز جای فرستاد آنجا جعفر آن انگشتری را در خدمت سلیمان نهاد
 و او برداشت و بدید و بچهره سپرد و گفتم یاد کار و سی را ضایع نتوان کرد و با بچه صاحب دستور او زرا این
 نسبت را بوالی نخب داده و گوید جعفر از وی باز گفتم و سلیمان از حاکم نخب بخواست و او آن ما می را بطل
 قولنج بفرستاد و چون سلیمان بدیم در ساعت امتحان کرده صدق سخن برکس مشهود شد و در آن اثنا
 یکی از حاضران دست بر روی طبل نهاده با وی از زیرش جدا بر آورد و حاضران خندان شدند بر یک گفتم
 این طبل علاج قولنج است لکن با این تعضیل و زارت جعفر در خدمت سلیمان محل نظرات و همچنین نسبت
 نه جعفری با او محقق نیست بلکه مردی کیمیا گر که جعفر نام داشته و ز تمام عیار ظاهر مسیاه شده و منسوب
 میتواند بود که جعفر بعد از آنکه مسلمان شده است با اهل و عیشت از شرح بدمشق آمده است و چون
 در پدر بزرگ کرده و دانشمند بوده اند در استان سلیمان مغرور و ارجمند بوده اند چنانکه نظر قاریخ نیز بر این
 و او مادر عثمان و زرای سلیمان در هیچ کتابی و تاریخی مستقلا یاد نگردیده اند و در کتاب اخبار الدول بگو
 اشارت رفته است که اسمعی حکایت کند که برکت جدی بنی خالد حضرت ملک هند و تان در آن سلطان
 هند او را گرامی داشت و خوان بیارت بر یک میگوید از آن طعام بخوردم تا سیر شدم سلطان فرمود
 گفتم قدرت تناول نماند گفتم ای غلام فلان قضیب ما پاور و سلطان آن قضیب بر سینه من بود
 کفتی هیچ طعامی تناول نخورده ام و دیگر باره طعامی فره و غذائی و اسند بخوردم تا یک سیر شدم سلطان
 تناول نماند عرض کردم جای خوردن ندارم آن قضیب را برداشت و دیگر باره بر صدر من بود و من خان
 دیدم که گویا هیچ نخورده ام و دیگر باره فراوان بخوردم تا سیر شدم گفتم بخور عرض کردم ازین با خوردن
 نتوانم خواست و دیگر باره قضیب را بر من استعمال نماید عرض کردم معذوره و پرسیدم این قضیب چیست فرمود
 از تحف ملوک است و یکی روز در خدمت سلطان در کوشکی بودم و سلطان ما خاتمی از یاقوت مرز بگفت

جلد اول از کتاب احوال

۳۱۲ که فرودش بر فروز آفتاب کرد و تپ پشی داشت و محاسن را منور ساخته بود من در آن غم نخوان بودم چون این بخاره دیدار نخست در آورد و بدیدار در افکنده من سخت با زرم شدم و کفتم همانا جنایتی است که از من روی او چون مرا با سخال بدین بخت دید و سبب مرا جانر ساخته و از آن سببهای از نقره که رشته دراز بر گردن داشت در آوردند و در بحر در افکنده آنماهی در آب فرو رفت و پرده آن آمد و انکشتی در دهان داشت پادشاه خاتم را بگفت و باخت در آورد من در عجب شدم و سبب آنرا ندانستم و از هندوستان بجانب دمشق آمد و هشام بن عبد الملک را ملاقات نمودم هشام با من اگر ام روزید و از خبر من باز پرسید در خدمتش آن خبر را عرض کردم هشام فرمان کرد که در آنجا از پیش تربیت دهم و من در سرای خویش با انجام خدمت مشغول بودم کمی روز خلاصان هشام شتابان پادشاه و مرا بدیدار یافت مدارد بسیار کردند چون هشام را بدید گفت اورا بگذارید باز شود و با من نزدیک نشوید و من با خود دار و پس من میترسیدم خود باز شدم و دست بستم و جامه بر تن پارا شدم و بحضرت هشام شدم و از آنجا سؤال کردم گفت همانا تو را ستمی همراه بود یا ز بهری دست بیا لودی عرض کردم یا امیرالمومنین چنین میت لکن ایفونی که از جمله اجزای آن معجون است همی بگو فتم و آن زهر است آنجا که کفتم چگونه اینحال در خدمت امیرالمومنین کشوف شد گفت در بازوی من دو قوح از یاقوت سرخ است که هر وقت کسی نزد من بیاید که زهری باشد ایند قوح شاخ در شاخ شوند و چون چشم من بر تو افتاد هر دو آن شاخ زنان شدند لاجرم بدانستم زهر با خود داری

ذکر پان سیره و اوصاف و حالات سلیمان بن عبد الملک بن مروان

چنانکه اشارت رفت سلیمان بن عبد الملک از تمامت کمال تپین و ناطق و منایت احتشام و کمال تجمل تفوق داشت و بحال فضل و دانش سلامت نفس و ترویج دین و علمای آئین ممتاز و در آراستن کشور و لشکر و غزوه کفار و کشودن مصاصی سامعی و جاه بود و بعضی صحت بیان و طلاق لسان و طراوت دیدار و لطافت اندام استیاز داشت در زبان مردم خوش گذشت و او را مصباح این لقب کردند چنانکه بدان اشارت رفت و این لقب از آن بود که افتتاح خلافت بخیر و احتشامش بخیر بود چنانکه ابن سیرین و دیگران گفته اند که خلفای پیشین نماز را از اوقات خود بگذراندند و سلیمان بمیقات سخت باز آورد و در پایان خلافتش با اینکه سنزدندان از وی باقی ماندند هیچیک را اختلاف و ولایت عهد استیاز نداد و عمر بن عبد العزیز را بعهده کرد و ایند و ازین روی در پان روایات است که در آن هنگام که در دولت بنی العباس قبور بنی امیه را بش میگردند و عهد الله بن علی کور خلفار استیگاف بفرستیدان تبصر نشد و در مروج الذهب میگوید که استخوانهایش را در آورده بسوختند و ایند استان در کتاب احوال امام زین العابدین علیه السلام در ذیل احوال زید شهید علیه الرحمه مسطور که دیده است مع جمله سعودی میگوید سلیمان میگفت قَدْ أَكَلْنَا الطَّيِّبَ وَكَلِمَاتُ الْبَلِيْنِ وَدَكِيبْنَا الْفَارَةَ وَكَلِمَاتُ بَنِي كَلْبَةَ إِلَّا صَدِيقِي أَطْرَحَ مَعَهُ فَمَا بَقِيَ وَبَنِيهِ مَوْنَةُ التَّحْفِظِ یعنی لذت رود کار را در یافتن غذای خوب و مطبوع بخوردیم

باز آوردن نماز
بمیقات اول

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

و لباسهای نرم و لطیف بر تن کردیم و مرکوبهای مرغوب از دوا و چارپایان در آوریم و بسج لذتی بر چینی
 نمائند است مگر اینکه دوستی بر بکریم که حافظ اسرار و محرم اخبار باشد یا فنی نوشته است حکایت کرده اند که در
 حکمی از بلاد هندوستان در خدمت سلیمان آمد سلیمان گفت از چه پاین مکان آمدی گفت آمده ام تا تو را کلمه
 گویم گفت بگوئی گفت چنانکه بخوری سیر نشوی چندان که با زنان در آسیرنی تو اما بجا امش در نیآوری و موسیقی
 خویش در اسبیه کردانی رسید کفاری سلیمان گفت ازین هر سه شخص خردمند نزاری دلد اما حاصل بر خوردن
 و زیان آن کمتر خیرشیر خول در مکان تخمید و بویدن رواج پشت است و اما کثرت نخاج کثرت زایش آن است
 که مانند من پادشاهی را اسیر زنی کرده اند و اما سیاه کردن میراها با قبیح است که انسان سیاه کرده اند و تاریک در
 آن نور و فروزی را که خدا تعالی با او کرامت کرده است و سلیمان درین سخن با تخیل شریف اشارت کرده است
 مَنْ شَابَ شَيْبَةً فِي الْإِسْلَامِ كَانَتْ لَهُ نَوْرٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ راقم حروف گوید ایند استمان را چنانکه
 در نظر میاید نسبت بار و شیر با بجان یا کمی از سلاطین عجم دهند و گرنیز آرزوی سلیمان جز این مجذوب در عقیده
 نوشته است که ولایت سلیمان موجب برکت بود چه افتتاح آن بجزیر گزیده اما افتتاح آن بر اسلام و مردون
 آوردن زندانیان حجاج و دیگران و حکمای مسلم بن عبد الملک در ارضی روم تا گاهی که بدار الملک آن
 یعنی قسطنطیه پوست اما اقسام آن بسبب خلافت و ادن بعربن عبدالعزیز بود روزی مشرکان عمر ابن
 عبدالعزیز و اولاد سلیمان بن عبد الملک زبان تبخاخر بشودند و هر یک از چه خویش سخن میمانند آخر آن
 پسر سلیمان گفت اگر خواهی کم گوی و اگر خواهی بسیار بر شمار در هر صورت پدر تو عمر خزانه از حسانت پدر من بوده است
 محمد بن سلیمان گوید کاریکه یکروز سلیمان کرد عمر عبدالعزیز در تمامت عمر خود نمود چه سلیمان در یکروز همعاد و هزار
 تن مرد مملوک و زن مملوک را آزاد کرده و جمله انعت و جامه بداد و نیز در کتاب مسطورند که راست که فرزند ق شاعر

سکال سلیمان
 با حکیم هندی

این شعر را در مدح سلیمان بن عبد الملک انشا نمود

سَلَمَانَ حَيْثُ الْمُجَلِبِينَ بَنِيهِ
 وَمَا نَامَ مِنْ بَعْدِ النَّبِيِّ مُحَمَّدٍ
 عَنِ الْبَائِسِ الْمُسْكِينِ حَلَّتْ سَلَامُهُ
 وَعَثْمَانَ حَقَّقَ الْأَرْضِ رِجْعَ بِنَائِلُهُ
 جَلَّتْ مَكَانَ الْجَعْدِ فِي الْأَرْضِ مَثَلُهُ
 إِلَى الْعَدْلِ إِذْ صَارَ شَرَّ إِلَيْكَ حَامِلُهُ
 وَقَدْ عَلِمْنَا أَنْ كُنَّا بَيْتَ الْهَوَى
 وَمَا قُلْتِ مِنْ مَثِيٍّ فَأَنْتِ فَاعِلُهُ

کشت اول خضای عالی است تا کنون سوختن بدین نام
 در کتاب علی القائلین

در حیات اکیوان و اخبار الدول مسطور است که از جمله محاسن سلیمان این است که روزی مروی بروی در آمد
 و گفت آنشدن الله و الذان سلیمان گفت سوکنه را بدانشم و کنن اذان را ندانستم باز گوی اذان چیست ما کنایت از سیکه من مملوم
 هستم و خدای طالمان را لعن فرستاده است سلیمان گفت چه ظلم بر تو فرود گشته گفت فلان عامل تو بر فلان
 ضیعت من نقدی در زیده است چون سلیمان این سخن بشنید از سخت خویش بگریشه و فرسود بر چید و صورت
 این را

حبد اول از کتاب احوال

۱۴ خوش را بر زمین نهاد و گفت سو کند با خدای چهره خویش از خاک برنجیرم تا در روز صیقله دی رقم نشود پس آن حکم را
نوشته و او همچنان چهره بر خاک داشت تا بنا داد بعبادت لعن خدای چار شود و نعمت و دولت از وی زایل
کرد و سعودی دیرری نوشته اند چون سلیمان بر سر خلافت نشست و عمر بن عبدالعزیز را وزیر و میسر نمود
خواست نیز بن ابی مسلم وزیر حجاج را نویسنده و دیگر عمر بن عبدالعزیز گفت یا امیرالمؤمنین تو را سخدا
سنت میبایم که در اینکار نام حجاج را زنده و نفرمانی سلیمان گفت ای عمر من زید را در یکدیار و در هم نجاست
ندین ام عمر گفت شیطان در دنیا و در هم از نیز عیض تراست با اینکه تمامت خلق را عوایت کند چون
سلیمان این سخن بشنید از آن اندیشه باز نشست و بروایت میرد در کمال و سعودی و دیگران همین زید بن ابی
مسلم کاتب حجاج را در زیر بنجر نزد سلیمان پادورند و این زید مردی فصیح المنظر و وقیح المنجر بود چون سلیمان او را
دید بخواری سازد و گفت هرگز چنین روزی ندین بودم خدای لعنت کند آن مردی را که رشته امور بدست تو
نهاد و در همام مردمان اختیار بداد نیزید گفت یا امیرالمؤمنین چنین کوی چه تو در حالتی مرا پستی که اقبال از من
روی بر تافته و در کار من جانب او بار سپرده است و با تو روی کرده است اما اگر مراد آن روز دیدی که زمانه با من
روی دشت و تان اقبال با من چهره میکشود آنچه امروز در من کوچک شماری بزرگ میسرودی و آنچه خیر
می گری خیر میخواندی و هر چه در من کوبیده سیدانی ستوده میسرودی سلیمان گفت راست گفتی مادر
برکت بشنید بنشین چون فروشت و مجلس استقرار یافت سلیمان گفت بر تو قسم میفرمایم که مرا خبر دهم
که حجاج را در آتش دوزخ کوشاری منی آیا در قعر جهنم جای گرفته است یا هنوز در فرود شدن است گفت ای
امیرالمؤمنین در قی حجاج چنین مفرمای چه او در مراتب دولتخواهی و خیرخواهی خاندان شایع فرو گذاشت و آن
خون خود در نع داشت دشمنان را خائف ساخت و دستان شمارا امین داشت و او اندر قیامت از جانب راست
پدت عبدالملک و بسیار برادرت و لید است هم اکنون بجز جای خرابی او را جای ده چون سلیمان این پنج
بشینانک بر کشید و گفت از من دور شو و طبعت خدای چار باش آنگاه روی با مجلس کرد و گفت
خدای کوبیده دارد او را که چه میکود داشت خودش و صاحبش در قافی و مکافات در نهایت غمی و جان
کار کرد او را که کشید و برده خود گذارید دیرری و دیگران نوشته اند که سلیمان از خویشی اجتناب در نزد
و در عدل متابعت شرع و ستر آن اظهار شمار اسلام و رواج علم عربیت و ادبیت میکوشید این اثر کوه
سلیمان بن عبدالملک با قامت حج رفت شرا نیز خج کذاشتند و چون بدینه طیبه آمد چهار صد تن از اهل
روم از حضورش گذرانیدند پس سلیمان مجلسی بزرگ بیاراست و جلوس فرمود و عبدالعزیز بن محسن بن ابی
علی بن ابی طالب علیه السلام در آن مجلس حاضر و سلیمان از دیگران نزدیکتر جلوس فرمود پس بطریق
رد میان را که رئیس سردار ایشان بود بحضور سلیمان پادورند سلیمان با عبدالعزیز گفت کردنش را زین
عبدالله شمشیری از در بانی بگرفت و زد چنانکه سرو صاعدهش با برید و زوز بنجر لختی بزود و دیگران را

قتل اسرای
دوم

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

۳۱۵ با اعیان سپردند تا از تیغ بگذرانند از جمله مردی با چهره شاعر که داشتند و خوبس تنی برنده با و دادند هر شمشیر
براند و سر از تنش دور ساخت و اسیری بفرزدق شاعر دادند و شمشیری که نیز به و سپردند فرزدق چندین ضربت
بر اسیر فرود آورد و هیچ کاری ساخت سلیمان از اینحال بختید و حاضران نیز خندان شدند و خوبس چون
سلیمان او را بر پشتی بر شتر زدند فرزدق خشمگین شمشیر را پیکند و این شعر بخواند

وَأَنْ يَكُنْ سَيْفُ خَانَ أَوْ قَدْرًا مَنِي بِتَأْخِيرِ نَفْسٍ حَقَّتْهَا عَيْبٌ شَاهِدِي
فَسَيْفٌ بَنِي عَمْرِوٍّ وَحَدَّ ضَرْبٍ يُؤَابِرُ فَاسْبَدَى وَرَقَاءَ عَن رَأْسِ خَالِدِي
كَذَلِكَ سَيْفٌ أَلْمِنْدُ بِنُؤُوبِ طَبَاةِنَا وَتَقَطَّعَ أَحْبَابَنَا مَنَاطَ الْعَلَا سِيدِي

و در این شعر مقصود از ورق قاره همان ورقه ابن زهیر بن جدیمه العسبی است که خالد بن جعفر بن کلاب بر زهیر
تاخت و او را بضر بکشید و انداخت و ورقه چون اینحال پدید بروی بشافت و ضربتی چند بروی بخواخت
و هیچ یک کار نکند و چون این روز کار به بد این شعر را بخواند

رَأَيْتُ زَهْرًا عَمَّتْ كُلَّ كَلْبٍ خَالِدِي فَأَقْبَلْتُ أَسْمَى كَالْحَبُولِ أَبَادِي
فَقُلْتُ بِمَنِي يَوْمَ أَضْرِبُ خَالِدًا وَبِمَنْعَةٍ مَنِي الْخَالِدِي الْمُنْظَاهِرِي

کنایت از آنکه چون تیغ کارگر نباشد کناه تیغ زن صیت مسعودی گوید وقتی در محاسن سلیمان از معویه بن
ابی سفیان نام بردند سلیمان بر او و پدران گذشته اش درود فرستاد و گفت سو کند با خدای هر که از معویه
از روی جد بود و حدش از روی علم سو کند با خدای مانند معویه دین نشود سو کند با خدای خوش رویه
و صلح هکت بود و بعضی این کلام را بعد الملک نسبت داده اند را تم حرف گوید عجیب این است که این کلام
سلیمان همه برخلاف احادیث و اخباری است که در حق معویه رسیده است چنانکه پان در کتاب او است که
علیه اسلام مسطور افتاد در آن ایام که خالد بن عبید الله هتیری والی حجاز بود مردی قشرشی از وی فرزند
کرده آستان سلیمان پناهنده شد سلیمان نامه بخالد نوشت و او را امر نمود که متعرض وی نباشد و آن
نامه سلیمان را گرفته نزد خالد شد خالد نامه را نگشوده بفرمود صد تا زیانه اش بزدند آنگاه نامه سلیمان را
برگشود و قرائت نمود گفت این نقیص از خدای بر این مرد بود که باید از وی کشیده شود و من قبل از زدن او
نامه را نگشتم لم چه اگر قرائت میکردم بر چه فرمان شده بود اطاعت میکردم مرد قرشی دیگر باره آستان سلیمان
ماه سپرد فرزدق شاعر و جاعلی از آنان که بر درگاه خلافت فرودند از کردار خالد با وی پرسیدند آن مرد
خبر فرود را با ایشان بگذاشت و فرزدق این شعر در این باب بگفت

سَلُوا خَالِدًا لَقَدْ سَأَلَ اللَّهُ خَالِدًا مَتَى قُلَيْتَ فَرَقِي تَأْيِيدِيهَا
أَقْبَلْتُ سَوِيْلَ اللَّهِ أَمَّ بَعْدَ عَهْدِي فَأَضْحَيْتُ فَرَقِي قَدْ عَشْتُمْ جَمِيْعَهَا
رَجَوْنَا هُدَاهُ لَأَهْدِي اللَّهُ سَبِيْعَهُ وَمَا أُمَّهُ بِالْأَمِّ هَبْدِي جَمِيْعَهَا

جلد اول از کتاب احوال

ع ۱۳ چون سیدمان اینده تها ن شینه خستگین کردید و کئی را بفرموده تا بجا زشد و خالد امرای آن نافرمانی و نه

صد تا زیانه نزد و فرزدوق ابیاتی بگفت از آن جمله است

لَعْرَبِي لَقَدْ صَبَّتَ عَلَى ظَهْرِ خَالِدٍ ثَابِتٌ لَبَسَتْ مِنْ سَحَابٍ لَأَمْطِرُ
 انْقِرِبْ فِي الْعَصِيانِ مِنَ لَبِئْسَ عَامِيَا وَ تَقْصِي أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَخَافَسِرِ
 لَعْرَبِي لَقَدْ سَارَ بِنَ مَرْوَانَ سَبْرَهُ أَرْتَلُ نَجْمَ اللَّيْلِ مُظْهِرَةَ سَجْرِي

در کتاب عقد الفرید باین حکایت اشارت کنده که در میان مردی از بنی شیبه که مفتاح کعبه با ایشان بود و عجم نام داشت با برادر زاده اش در کار زمینی خصومت رفت و بطلمحه بن هرم قاضی که دواوری بر دند قاضی بر صدق عجم کرد و چون از زاده اش با خالد بستگی داشت خالد را اجزای آن حکم مانع شد قاضی مکتوبی در این شکایت بسلیمان نوشت و با محمد بن بصرستاد سلیمان بخالد نوشت که تو را بر عجم و فرزندش حکومتی نیست محمد بن طلحه آن نامه را نزد خالد آورد و گفت تو امارتی بر دانت اینک مکتوب امیرالمومنین است خالد بنفرمود تا صد تا زیانه بدزدند و این کردار پیش از قرائت مکتوب قاضی چون اینحال را بدید پسر محمد را که مشروب واقع شده با جامه های خونین او را بدرگاه سلیمان فرستاد سلیمان فرمان کرد تا دست خالد را بزند و طلب آغاز سخن کرد و گفت اگر این ضرب بعد از قرائت نامه امیرالمومنین بوده است قطع واجب است و اگر پیش از ضرب برده عقود کنده است امیرالمومنین او را بیست سلیمان بداد بن طلحه بن هرم نوشت اگر خالد بن شیبه بعد از قرائت آن مکتوب کبیده کرده ام مضروب ساخته دستش را بر او الا صد تا زیانه بزنج او و خالد را بسیار زد و باز زیانه بر بست خالد خراج همی نمود و همی هر دو دست خویش را بر کشید فرزدوق گفت یا بن النضر انیه این خراج چیست شما خویش را بخود عجم بداد خالد گفت فرزدوق را کوار با دو من دستهای خود را بخویش بچسبانم فرزدوق اشعار مسطوح را

لَقَدْ لَعْرَبِي أَلِيَّ أَخْرَأَ سَجْوَانُ دُزُوجَهُ خَالِدٌ بِمَنْزِلِ دُوقٍ بَرَكُوا يَنْدُوا مِنْ شَعْبِ كَبَفَتِ

لَعْرَبِي لَقَدْ بَاعَ الْفَرْنَ دَقَّ عُرْضَهُ بِحَيْفٍ فَصَلَّى وَجْهَهُ حَارِجِي الْجَبْرِ

فَكَبَفَتِ بِنَاوِي خَالِدًا أَوْ نَشِبَهُ خَبِصٌ مِنَ التَّقْوَى بَطِينٌ مِنَ الْخَبْرِ

و از آن پس خالد در کعبه مظهر محبوس بماند تا سلیمان حج نهاد و فضل بن مقلب در حق او شفاعت کرد و سلیمان گفت ای ابو عثمان همانا علقه خویشاوندی با سلیمان تو را بهیجان آورده است بدرستی که خالد مرا از خشم و غضب فرو خوانیده است گفت یا امیرالمومنین کناره او را بمن بخش گفت چنان کرده ام تا چار باید پیاده تا شام پیاید خالد پیاده بشام رفت وقتی ابو حازم اعرج بر سلیمان در آمد سلیمان گفت یا ابو حازم از چیست که از مرگ گرا هست در ام قال لَانَكُمْ عَمْرٌ شَرُّ دُنْيَاكُمْ وَ خَيْرٌ بِمِ اِخْتِامِكُمْ فَانْتُمْ تَكْرَهُونَ النُّفْلَةَ مِنَ الْعُمَرَاءِ اِلَى الْخِزَابِ كَفَتِ بَعَثْتُ اَكْتَه شام بعمیر سزای نوی کشیدید و خانه آخرت را ویران ساختد و سخت شماراد شوار باشد که از مسکن آبادان بموطن ویران شوید سلیمان گفت باز کوی قدم بر حضرت بزودان چگونه است فقال لَمَّا لَمَحَّيْنِ بَابِي اَهْلَهُ مَسْرُوقًا وَاَمَّا الْمُهَيَّبُ فَكَأَلَايِقُ بَابِي مَوْلَاهُ مَحْتَسِرُوقًا كَفَتِ اِنْحَسِرُ كَمَا كَرَاةٌ چُون بوی اهل خویش روی کند شام

کلمات ابو حازم
 سلیمان

مختصر حیات امام محمد باقر علیه السلام

و مسرور باشد و آنکس که بزکات است و نذبه کنایه کار و بدقار است که در حالت خزن اندوه بمولای خویش راه سپارد ۱۷۰
و ترصد حقوق و عذاب باشد سلیمان گفت از اعمال کدام یک افضل است قال اذا ذل الغرائض مع اجتناب المحارم
گفت بجای آوردن آنچه خدای فرض واجب کرده اند و دور بودن از آنچه حرام ساخته است گفت کدام سخن اعدل است قال
كَلِمَةٌ حَقٌّ حِينَئِذٍ تَخَافُ وَ تَرْجُو گفت سخن حقیقت است که بگذاری خواه نزد آن سخن باشد که بینا باشی ایما
سلیمان گفت کدام طبقه مردم از دیگران طاهرترند قال من عمل بطاعة الله گفت هر کس بطاعت و فرمان بردن و نیکو پنداری
برد گفت که لم مردم از دیگر طبقات نادرند قال من باع اخيه يدينه يدينه اخيه گفت کسی که سرای آخرت خود را براسی
دنیای دیگران بفروشد سلیمان گفت مراد می مویز و مختصری کوی قال يا امير المؤمنين تنزه ربك و عظمه ان برالك
بيت فالك و بعقدك من حيث امرت گفت پروردگار خویش را از مجالست مخلوقات و آنچه در خورشان کبریا است
نزد و دور بدار و او را بزرگ بدان که تو را با آن جا و آنکار چندی که نمی شناسم موده یا در آنکار است نه چندی که امر فرموده است چون سلیمان
این سخن بشنید سخن بجزیت این وقت یکی از جلسای مجلس گفت و یکت در زجر امیر المؤمنین اسراف نمودی ابو حازم گفت خدای
باش چه خدای با عمل عمد و میثاق استوار فرموده است که و انش و مواعظ خود را برای مردمان آشکار کند و پوشید و نماند
از مجالس خاست و پیرون شد و سلیمان بفرموده مقدری ال نمرش نذر نباش برود ابو حازم باز پرس او و با فرستاده سلیمان
گفت به و کوی سو کند با خدای من این حال خواسته سرای زوال را از بد تو نمی پسندم چگونه و باش را بر خویشین خریدار کردم
در کتاب غرر الحماصین الواضحه مسطور است که وقتی سلیمان بن عبد الملک از شخصی قاری شنید که این آیه مبارکه را قرائت کند
فَلَنْ يَنْفَعَكُمُ الْفِرْيَانُ اِنْ كُنْتُمْ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْقَتِيلُ وَاِنْ كُنْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ
نیرساند شمار افراد کردن از مرگ و کشته شدن در این هنگام از زندگی جهان جز مقدری قلیل تمنع بخوید سلیمان گفت فلک ای
ماهم باین حد قلیل در طبع و طلب هستیم در کتاب صد بقیة الافراح مسطور است که روزی سلیمان بن عبد الملک برای شکار
و بسیار تظیری نمود در اثنای راه بسیاری مردی عورت را دید و بفرموده او را بنده بر نماند و بچاه خراب رسیدند سلیمان گفت او را
در این چاه بیخندید اگر مرد ز شکار کردیم او را را کنیم و گرنه بجاش رسانیم تا چاه استرغض باشد یا اینکه از حالت تظیر با خبر بود پس
آفر در آن چاه افتاد و سلیمان بکار شکار پرداخته اتفاقاً در تمام عمر آن شکار نخورده بود چون مراجعت نمودند و بان چاه
رسیدند بفرموده آن مرد را پرده آوردند و در حضور سلیمان حاضر کردند سلیمان گفت ای شیخ بیسج دیداری از دیدار تو فرج
و همایون ترین ام شیخ گفت راستی کوی لکن سو کند با خدای من بیسج دیداری را بر خویشین از تو شوم تر نیافتم ام سلیمان
ازین سخن خندان شد و او را احسان نمود و در مسافت و هم در مروج الذهب مسطور است که سلیمان روزی بر ملک و سلطنت
خویش مغرور شد و از بسط کشور و قدرت لشکر و فراش کنج و منال و نمایش و ت و قبال خود بالیدن گرفت و با عمر بن
عبد العزیز گفت باز کوی مملکت و سلطنت و حالت ما چگونه است قال سوفد لولا انه عرفد و حسن لولا انه
عدم و مملک لولا انه هالك و حيوه لولا انه موت و نعيم لولا انه عذاب اليم گفت اگر نه خود درین بنال بودی
در شمار سرور بودی و اگر نه دستخوش فنا و زوال شدی نیکو نمودی و اگر نه بی تباهی و هلاک و چار شدی ملک و منال بودی

سخن سلیمان

سخن عمر بن العزیز

جلد اول از کتاب احوال

و اگر نه که که همیشه از دنبال بودی زندگی و حیات شمرده شدی و گرنه عذابی الیم در پایان دشتی نعیمی نمایان بودی پس
 سلیمان از کلمات او بگریست و قتی سلیمان بن عبد الملک بر خالد بن عبد الله قسری غضبنا کردید چون در او پیشکاشش ظاهر
 ساختند قال يا امير المؤمنين ان الغدوة تذهب البصيلة وانك تجل عن العنوة فتر فان تغف فاهل ذلك انت
 وان تغاب فاهل ذلك اننا كفت هاهنا مدت کین و کید را از اول پروان میبرد و تو بزرگتر از آن باشی که بنده کانت عاصی
 بعقوبت و فرسایش از مایش روی هم اکنون اگر از گناه من درگذری سزاوار عفو و بخشش تویی و اگر عقوبت فرمائی سزاوار
 عذاب و نکال منم پس سلیمان از روی درگذشت و قتی در مجلس سلیمان مروی بر مدت کلام سخن کرد پس سلیمان گفت راسته
 لیس من نکلم فاحسن قدر ان یصمت فیحین ولین من صمت فاحسن قدر ان ینکلم فیحین گفت
 شان سخن که لب سخن کشاید و لیکو گوید یا سخن که خاموش نشیند مساوی نیست و هر کس که خاموش نشیند و در خاموشی
 مستحکم شود نتواند که چون مهر از زبان بر کشاید و لب سخن بازگرداند گایا مستحمان سپارد یعنی او را سخن کردن با خاموشی
 فضیلت دارد و دیگر اینکه برای هر کس سخن نیست که خوش خاموش نشیند و لب از سخن بدوزد یا مهر سکوت برگیرد و زبان
 سخن بر کشاید بلکه هر کس با مقداری است که آن دیگر را نیست و قتی سلیمان بر فرزند قبر پرش از لب که بنام او گفتم بود و او
 او شش میخواندند بایستاد و گفت اللهم صیاب از جوت له و آخافک علیه تحقیق رجائی و این سخن در
 بار خدایا من بفضیل تو بروی امیدوارم و از سخط تو بروی خوفناکم پس امید مرا بحقیقت و راستی مقرون و هم مرا بعفو و کرم
 مأمون فرمای اتحق بن ابراهیم موصلی از جمعی روایت کند که گفت شیخی از جماله با من دستان کرد که وقتی مروی امر
 بر سلیمان بن عبد الملک درآمد و گفت در آن اندیشه ام که سخنی با تو گویم گوش فراده و خوش فهمی سلیمان گفت
 ما سخن ایما که بیضیت ایشان امیدواریم و نجالت آنها اطمینان نداریم گوش در سپاریم بدان امید و حسن ظن که با حق
 دوست باشد و ز عیب و نفاق محفوظ بازگویی تا چه داری قال يا امير المؤمنين اما اذا امنت باورة عصبك
 قسا طلق لباننا باخرست به الا لن من عظمتك تا دیر بحق الله و حق امامتک يا امير المؤمنين ان قد
 تكلفك رجالا ساوا الاخبار لا نقيم ابنا عواد تباهتم بدینهم و رضال العیظار تبهم خافوك
 فی الله و لم یجافوا الله فبیت حرب للآخره سلم للذنی فلا تانتمهم علی ما انتمتک الله علیه
 فانهم لم یالوا الامانة الا تضییعوا و الامنة الا خفوا و عنقا و انت مسؤل عما اجترمت
 فلا تصلح دنیا هم یفساد اخرتک فانت اعظم الناس عیثا من باع اخرته بدنیاعنبره
 اکنون که از خشم و تیز تو امین شدم خان بر بند و موخفت تو سخن را نم که بیح زبان بر زبان کردی سخن خرد و مسخ
 بیان با کونیه میان تا بش بخوید تا قی خدای و حق تو را فرو گذاشته باشم ای امیر دانسته باش که روانی کرد اگر دقت
 در آمده اند که برای نوشتن اخباری مستوده کرده اند و دین خویش با بنیای خود فروخته اند و رضای تو را بخشم ضای
 بگویند و در اطاعت او امر و نواهی نیردان از تو پشماک شوند لکن از خدای در کار تو بیم نخیرند و از نیکو تو را بسخط
 نیردان در نهند و نیز بخوید با آخرت بجنب و تیز باشند و دنبال دنیا بارها را بهمیز تبارند تو این چنین مردم با این

بزرگوار است

بزرگوار است

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

و عبد الرحمن بن ابی سحرین کلمات بگفت

بِأَمْرِ الْمُؤْمِنِينَ أَنَّهُ مَنْ طَالَ عَمْرُهُ فَقَدْ أَحْبَبَهُ وَمَنْ قَصُرَ عَمْرُهُ كَانَتْ مَصِيبَتُهُ فِي نَفْسِهِ فَلَوْ لَمْ يَكُنْ فِي مِيزَانِكَ لَكْتُوبٌ
و حکمی به و نوشت اِنْ شِئْتَ لَأُبَوِّعُكَ لِأَبِي دُونَ عَلَيْهِ فَإِنْ رَأَيْتَ أَنْ تُعْتَدِمَ مَا أَخْرَبَتِ الْعَجْزَةُ فَتَرْضَى بِكَ
و تَرْجِيحٌ بَدَنِكَ مِنْ خُسْرِ الْعِزَّةِ وَالصَّبْرِ عَلَى الْمَصِيبَةِ فَأَمْسَلْ

ذکر پان مجالس و مجاری حالات سلیمان بن عبد الملک بن مروان با پان شعر او طرفای معاصرین

جاری است

کلمات

شمر دل وکیل عمرو بن العاص میگوید سلیمان بن عبد الملک بطایف قدم نمود پس یکی روز با عمر بن عبد العزیز بن مروان بیاید سلیمان گفت ای شمر دل باز کوی از ما کولات چه حاضر داری تا مرا بخورانی گفتم بزغاله بس فرم و بزک گفت بیجیل حاضر کن پس از بهر ششیا و مردم گفت مانند شتری است و سلیمان از آن خوردن گرفت و هیچ عمر بن عبد العزیز را بخوردن نخواهد از آن حیوان یکران پیش نماز آنگاه گفت یا ابا جعفر نزدیک آئی گفت بروزه هتتم سلیمان تهاست بخورد و گفت ای شمر دل وای بر تو آیت تو از ما کولات چیزی نباشد گفت شش مرغ بزرگ دارم که کوفی هر یک چون ران شتر مرغی پس جبار حاضر و سلیمان بجله بخورد و فرمود ای شمر دل هر چیزی نزد تو نیست گفت سویقی است که کوفی از لطافت ریزه ذهاب است و سویق آرد را گویند عموماً آردی که از کندم وجود خود بریان و آرد کرده باشند با آجله میگوید سلیمان آجله را بخورد آنگاه مثل مردی که بیجیل بگم نیارده باشد آواز بر کشید و گفت ای غلام برای طعام با داد چه میباید کرده باشی پس از سی و یک آما ده نموده ام گفت یک پکت مین آور و آن غلام تمام آن نقد و طعام را بیار و در سلیمان بخورد تا یک شل از آن مقدار می کثیر از آن تناول کرد پس دست بشت و ستان بر فراش خود بیفتاد و مردان رخصت داد و آرد آمدند آنگاه خواجهای طعام با تربیت داده و مردمان بخوان نشسته و سلیمان نیز با کمال رغبت با ایشان مصاحبت و مراقت نمود صاحب ثمرات لا اوراق در پایان این حکایت گوید وقتی مردی بصومعه راهی فرود راهب مهبان پذیری و آمد و در ساعت چهار قرصان در حضورش گذاشت و برفت تا مقداری عدس نیز در کنارش گذارد چون عدس را بیار و در مهبان نور رسید آن بنا را بخورده بود پس عدس گذاشت و برای نان راه برداشت چون نان را چاورد عدس را خورده بود نان را گذاشت و از پی عدس برفت چون عدس را بیار و در نان بگای بود و آن راهب همان نواز داده کرت بر این طریقت برفت آنگاه از همان نور رسید برسد کجا آمدند داری گفت بسوی آردن میثوم گفت معقود چیست گفت شینه ام در آنجا طپسی حاذق و دانا و نغنون طبابت ما هر دو توانست چون ندتی بر میآید که معده من از هم غذا عاجز شده است و اشتهای من ساقط مانده همی خواهم تا تیریری کند و دوائی تجویز نماید که دیدان معده را تابش کردش در آرد و ازین پس باسل و رغبت تناول نمایم راهب گفت ای دوست گرامی مرا نیز با تو حاجتی است گفتی کفایتی است که چون برفتی و معده خود بش را با مصلحت

کلمات

جلد اول از کتاب احوال

۳۲۳ آوردی راه خویش بگردانی و از دیگر سوی بسکن خویش شوی در کتاب عقد الفریذ مسطور است که چون سلیمان اقامت حج فرمود از سورت کربای که مظهر سخت طول کشت و بصوابه عمر بن عبدالعزیز بطایفه آمد و ابن ابی زهیر در آن نوحی اورا بدید و خواست بار کردید تا بنزل او فرود آید گفت هر جا منزل من است و خویشین را بروی یک سینه گفتند بهتر آن است که از بھرت فرش بکترانند گفت یکت را فو شتر دارم و از سردی بروت آن ریکت در سخت آمد و سلم خود را بر یک بچیانید در این وقت پنجاه انار به او آوردند بخورد و گفت آیا جز این نزد شما موجود است پس همچنان بخدا از پس پنجاه میاوردند تا به عقاد و نه پیوست آنکاه تبه بریانی باشش مرغ بریان میاوردند حکلی را بخورد پس از آن مقدار کمی کثیر از میز طایفه میاوردند و در حضورش بروی هم ریخته آن خلیفه تا کام تمامت آن را در کام کشید و سر خواب نهاده و چون بیدار شد غذای او را حاضر ساختند و چون مردمان کرسنه و سگبان بخورد و آن روز و آن شب را در آنجا ماند و روز دیگر با عمر گفت چنان می پسیم که توقف ما در اینجا موجب خسارت باین جماعت است و ابن ابی زهیر گفت با من بیکه پای اما او زلفت باوی کشد چه شدی که باوی متابعت کردی گفت اگر میخواستم بهای ماکولات او را بخوابم و تذکر خرابی این قری را که از سگبار کی او بدید میاید بجوم چه با او میکنم و نیز در آن کتاب مسطور است که روزی سلیمان بن عبدالملک با عمر بن عبدالعزیز گفت دروغ گفتی گفت سوگند با خدا از آن هنگام که راه خویش را استوار کرده ام دروغ نگفته ام و در غیر این محاسن برای من سعادت و شگفتی نیست و آهنگ مصر نمود سلیمان بفرشاد و او را حاضر ساخت و گفت سوگند با خدای هرگز در هیچ امر دین و دنیای من کاری مرا باندیشه نمیکنده است کرا اینکه تو اول کس بوده که با تو بپای گذاشته ام ای پسر عم من اگر چند عتاب بر من دشوار و ناگوار است از محبوت و درام مسطور است که سلیمان بن عبدالملک روزی بجامع دمشق درآمد مردی پیر را بجات لرزه یافت و گفت ای شیخ آیا شاد میشوی که بمیرم سلیمان گفت از چه روی گفت ذَهَبَ الشَّيَابُ وَ شَرُّهُ وَ بَقِيَ الْكِبَرُ وَ خَيْرُهُ إِذَا أَنْفَقْتُ ذَكَرْتُ اللَّهَ وَ إِذَا قَعْتُ حَسَدْتُ اللَّهَ فَحَبِّبْ أَنْ تَقْدُمَ لِي هَاهُنَا الْفَضْلَانِ جوانی که زانیده هو جس نسانی و شر و سوس سبیطانی است بکشت و پیری که بعت کاهش قوای حیوان از پیش خواهشهای نسانی آسایش دارد بر جاست و موافق عبادت و لوازم معصیت بر خاست ازین پس بفرغ روح و فرزند عقل هر وقت بشنیم بیاد خدای ماستم و چون بر خرم سکا او قیام در زم زم است میدارم که با ایند و خصلت تداوم و قوام کرم و اینکلام متضمن کنایاتی است که گوید سلیمانی و جوانی و اسیر و سوس شیطانی آرزوی هر که نمانی و هم در آن کتاب مرقوم است که سلیمان بن عبدالملک با ابو حازم گفت راه نجات و رستگاری ازین امر سلطت چیست گفت چیزی سهل و آسان است گفت کدام است گفت این است که هیچ چیزی را جز از راه حقیق گیری و هیچ چیزی را جز در حقش نگذاری گفت کدام طاق است که در راه میاورد گفت هر کس طالب بهشت و فرار کننده از آتش باشد و دیگر حصری در کتاب در المصون فی سر الهوائی است میگوید وقتی در خدمت و اثنی خلیفه از با خط و مراتب علم و فضل او سخن رفت و اثنی او را برای تعلیم اولاد خود حاضر

سلیمان بن ابی زهیر